تذکراین کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام گردیده است.

.آغاز تاريخ بني‌اسماعيل و بني‌اسراييل

( تفسير موضوعي الميزان)

 نویسنده:سيدمهدي امين

با نظارت محمد بيستوني.

تقديم به

اِلي سَيِّدِنا وَ نَبِيِّنا مُحَمَّدٍ رَسُـولِ اللّـهِ وَ خاتَـمِ النَّبِيّينَ وَ اِلي مَوْلانا وَ مَوْلَي الْمُوَحِّدينَ عَلِيٍّ اَميرِ الْمُؤْمِنينَ وَ اِلي بِضْعَةِ الْمُصْطَفي وَ بَهْجَةِ قَلْبِهِ سَيِّدَةِ نِساءِ الْعالَمينَ وَ اِلي سَيِّدَيْ شَبابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ، السِبْطَيْنِ، الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ وَ اِلَي الاَْئِمَّةِ التِّسْعَةِ الْمَعْصُومينَ الْمُكَرَّمينَ مِنْ‌وُلْدِ الْحُسَيْنِ لاسِيَّما بَقِيَّـــةِ‌اللّهِ فِي‌الاَْرَضينَ وَ وارِثِ عُلُومِ الاَْنْبِياءِ وَ الْمُرْسَلينَ، الْمُعَدِّ لِقَطْعِ دابِرِالظَّلَمَةِ وَ الْمُدَّخِرِ لاِِحْياءِ الْفَرائِضِ وَ مَعالِمِ الدّينِ ، الْحُجَّةِ‌بْنِ‌الْحَسَنِ صاحِبِ الْعَصْرِ وَ الزَّمانِ عَجَّلَ اللّهُ تَعالي فَرَجَهُ الشَّريفَ فَيا مُعِزَّ الاَْوْلِياءِوَيامُذِلَ‌الاَْعْداءِاَيُّهَاالسَّبَبُ‌الْمُتَّصِلُ‌بَيْنَ‌الاَْرْضِ‌وَالسَّماءِقَدْمَسَّنا وَ اَهْلَنَا الضُّـــرَّ في غَيْبَتِـــكَ وَ فِراقِـــكَ وَ جِئْنـا بِبِضاعَـةٍ (4)

مُزْجاةٍ مِنْ وِلائِكَ وَ مَحَبَّتِكَ فَاَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ مِنْ مَنِّكَ وَ فَضْلِكَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنا بِنَظْرَةِ رَحْمَةٍ مِنْكَ اِنّا نَريكَ مِنَ الْمُحْسِنينَ

متن تأئيديه حضرت آية‌اللّه محمد يزدي

رييس دبيرخانه مجلس خبرگان رهبري و رييس شورايعالي مديريت حوزه علميه

بِسْمِ اللّه‌ِ الرَّحْمنِ الرَّحيم

قرآن كريم اين بزرگ‌ترين هديه آسماني و عالي‌ترين چراغ هدايت كه خداوند عالم به وسيله آخرين پيامبرش براي بشريت فروفرستاده است؛ همواره انسان‌ها را دستگيري و راهنمايي نموده و مي‌نمايد. اين انسان‌ها هستند كه به هر مقدار بيشتر با اين نور و رحمت ارتباط برقرار كنند بيشتر بهره مي‌گيرند. ارتباط انسان‌ها با قرآن كريم با خواندن، انديشيدن،

فهميدن، شناختن اهداف آن شكل مي‌گيرد. تلاوت، تفكر، دريافت و عمل انسان‌ها به دستورالعمل‌هاي آن، سطوح مختلف دارد. كارهايي كه براي تسهيل و روان و آسان كردن اين ارتباط انجام مي‌گيرد هركدام به نوبه خود ارزشمند است. كارهاي گوناگوني كه دانشمند محترم جناب آقاي دكتر بيستوني براي نسل جوان در جهت اين خدمت بزرگ و امكان ارتباط بهتر نسل‌جوان باقرآن انجام‌داده‌اند؛ همگي قابل‌تقدير و تشكر و احترام‌است. به علاقه‌مندان بخصوص جوانان توصيه مي‌كنم كه از اين آثار بهره‌مند شوند.

توفيقات بيش از پيش ايشان را از خداوند متعال خواهانم.محمد يزدي

رييس دبيرخانه مجلس خبرگان رهبري 1/2/1388

متن تائيديه حضرت آية‌اللّه مرتضي مقتدايي

بِسْمِ اللّه‌ِ الرَّحْمنِ الرَّحيم

توفيق نصيب گرديد از مؤسسه قــرآني تفسير جوان بازديد داشته باشم و مواجه شدم با يك باغستان گسترده پرگل و متنوع كه به‌طور يقين از معجزات قرآن است كه اين ابتكارات و روش‌هاي نو و جالب را به ذهن يك نفر كه بايد مورد عنايت ويژه قرار گرفته باشد القاء نمايد تا بتواند در سطح گسترده كودكان و جوانان و نوجوانان و غيرهم را با قرآن‌مجيد مأنوس به‌طوري‌كه مفاهيم بلند و باارزش قرآن در وجود آنها نقش بسته و روش آنها را الهي و قرآني نمايد و آن برادر بزرگوار جناب آقاي دكتر محمد بيستوني است كه اين توفيق نصيب ايشان گرديده و ذخيره عظيم و باقيات الصالحات جاري براي آخرت ايشان هست. به اميد اين كه همه اقدامات با خلوص قرين و مورد توجه ويژه حضرت بقيت‌اللّه‌الاعظم ارواحنافداه باشد.

مرتضي مقتدايي

به تاريخ يوم شنبه پنجم ماه مبارك رمضان‌المبارك 1427

متن‌تأييديه حضرت آية‌اللّه‌سيدعلي‌اصغردستغيبنماينده محترم‌خبرگان‌رهبري‌دراستان‌فارس

بِسْمِ اللّه‌ِ الرَّحْمنِ الرَّحيم

(وَ نَزَّلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ تِبْيانا لِكُلِّ شَيْ‌ءٍ) (89 / نحل)

تفسير الميزان گنجينه گرانبهائي است كه به مقتضاي اين كريمه قرآني حاوي جميع موضوعات و عناوين مطرح در زندگي انسان‌ها مي‌باشد. تنظيم موضوعي اين مجموعه نفيس اولاً موجب آن است كه هركس عنوان و موضوع مدّنظر خويش را به سادگي پيدا كند و ثانيا زمينه مناسبي در راستاي تحقيقات موضوعي براي پژوهشگران و انديشمندان جوان حوزه و دانشگاه خواهد بود.

اين توفيق نيز در ادامه برنامه‌هاي مؤسسه قرآني تفسير جوان در تنظيم و نشر آثار

قرآني مفسّرين بزرگ و نامي در طول تاريخ اسلام، نصيب برادر ارزشمندم جناب آقاي دكتر محمد بيستوني و گروهي از همكاران قرآن‌پژوه ايشان گرديده است. اميدوارم همچنــان از توفيقــات و تأييــدات الهـي برخــوردار باشند.

سيدعلي اصغر دستغيب

28/9/86

# مقدمه ناشر

براساس پژوهشي كه در مؤسسه قرآني تفسير جوان انجام شده، از صدر اسلام تاكنون حدود 000/10 نوع تفسير قرآن كريم منتشر گرديده است كه بيش از 90% آنها به دليل پرحجم بودن صفحات، عدم اعراب گذاري كامل آيات و روايات و كلمات عربي، نثر و نگارش تخصصي و پيچيده، قطع بزرگ كتاب و... صرفا براي «متخصصين و علاقمندان حرفه‌اي» كاربرد داشته و افراد عادي جامعه به ويژه «جوانان عزيز» آنچنان كه شــايستــه است نمي‌تـوانند از اين قبيل تفاسير به راحتي استفاده كنند.

مؤسسه قرآني تفسير جوان 15 سال براي ساده‌سازي و ارائه تفسير موضوعي و كاربردي در كنار تفسيرترتيبي تلاش‌هاي گسترده‌اي را آغاز نموده است كه چاپ و انتشار تفسير جوان (خلاصه 30 جلدي تفسير نمونه، قطع جيبي) و تفسير نوجوان (30 جلدي، قطع جيبي كوچك) و بيش از يكصد تفسير موضوعي ديگر نظير باستان‌شناسي قرآن كريم، رنگ‌شناسي، شيطان‌شناسي، هنرهاي دستي، ملكه گمشده و شيطاني همراه، موسيقي، تفــاسيــر گــرافيكــي و... بخشــي از خــروجـي‌هاي منتشر شده در همين راستا مي‌باشد.

كتابي كه ما و شما اكنون در محـضر نـوراني آن هستيـم حـاصـل تــلاش 30 ســاله «استاد ارجمند جناب آقاي‌سيدمهدي‌امين» مي‌باشد.ايشان تمامي مجلدات تفسيرالميزان را به دقــت مطــالعه كــرده و پس از فيش برداري، مطالب را «بدون هيچ گونه دخل و تصرف در متن تفسير» در هفتاد عنوان موضوعي تفكيك و براي نخستين بار «مجموعه 70 جلدي تفسير موضوعي الميزان» را تــدويــن نمــوده كــه هـم به صورت تك موضوعي و هم به شكل دوره‌اي براي جـوانـان عزيز قـابــل استفاده كاربردي‌است.

«تفسير الميزان» به گفته شهيد آية اللّه مطهري رحمه‌الله «بهترين تفسيري است كه در ميان شيعه و سني از صدر اسلام تا امروز نوشته شده است». «الميزان» يكي از بزرگ‌ترين آثار علمي علامه طباطبائي رحمه‌الله و از مهم‌ترين تفاسير جهان اسلام و به حق در نوع خود كم‌نظير و مايه مباهات و افتخار شيعه است. پس از تفسير تبيان شيخ طوسي (م 460 ه) و مجمع‌البيان شيخ طبرسي (م 548 ه) بزرگ‌ترين و جامع‌ترين تفسير شيعي و از نظر قوّت علمي و مطلوبيت روش تفسيري، بي‌نظير است. ويژگي مهم اين تفسير به‌كارگيري تفسير قرآن به قرآن و روش عقلــي و استــدلالي اســت. ايــن روش در كــار مفسّــر تنها در كنار هم‌گذاشتن آيات براي درك معناي واژه خلاصه نمي‌شود، بلكه موضوعات مشابه و مشتــرك در ســوره‌هاي مختلف را كنار يكديگر قرار مي‌دهــد، تحليــل و مقايســه مي‌كنــد و بــراي درك پيــام آيه به شيــوه تـدبّـري و اجتهـادي تـوسل مي‌جويد.

يكي از ابعاد چشمگير الميزان، جامعه‌گرايي تفسير است. بي‌گمان اين خصيصه از انديشه و گرايش‌هاي اجتماعي علامه طباطبائي رحمه‌الله برخاسته است و لذا به مباحثي چون حكومت، آزادي، عدالت اجتماعي، نظم اجتماعي، مشكلات امّت اسلامي، علل عقب ماندگي مسلمــانــان، حقــوق زن و پــاســخ به شبهــات مــاركسيســم و ده‌ها موضوع روز، روي آورده و بــه طــور عميـق مــورد بحــث و بررسي قرارداده است.

شيوه مرحوم علاّمه به‌اين شرح است كه در آغاز، چندآيه از يك‌سوره را مي‌آورد و آيه، آيه، نكات لُغوي و بياني‌آن‌را شرح مي‌دهد و پس از آن، تحت عنوان بيان آيات كه شامل مباحث موضوعي است به تشريح آن مي‌پردازد.

ولــي متــأسفــانه قــدر و ارزش اين تفسير در ميان نسل جوان ناشناخته مانده است و بنده در جلسات فــراوانــي كه با دانشجـويان يا دانش‌آموزان داشته‌ام همواره نياز فراوان آنها را به اين تفسير دريــافتــه‌ام و به همين دليل نسبت به همكاري با جنــاب آقــاي سيدمهدي اميــن اقــدام نمــــــوده‌ام.

اميــدوارم ايـــن قبيــل تــلاش‌هــاي قــرآنــي مــا و شمــا بــراي روزي ذخيــره شــود كــه بــه جــز اعمــال و نيــات خـالصـانه، هيـچ چيـز ديگـري كـارسـاز نخواهد بود. دكتر محمد بيستوني رئيس مؤسسه قرآني تفسير جوان

تهران ـ تابستان 1388

# مقـدمـه مـؤلـف

(اِنَّـــهُ لَقُـــــرْآنٌ كَـــريــمٌ فـــي كِتــــابٍ مَكْنُـــــونٍ لا يَمَسُّـــهُ اِلاَّ الْمُطَهَّـــروُنَ )

اين قـرآنـي اســت كــريــم

در كتـــــابـــي مكنــــــون

كه جز دست پــاكــان و فهـم خاصان بدان نرسد!

(77 ـ 79/ واقعه)

اين كتاب به منزله يك «كتاب مرجع» يافرهنگ معارف قرآن است كه از «تفسير الميزان» انتخـاب و تلخيـص، و بر حسب موضوع طبقه‌بندي شده است.

در تقسيم‌بندي به عمل آمده از موضوعات قرآن كريم قريب 70 عنوان مستقل به دست آمد. هر يك از اين موضوعات اصلي، عنوان مستقلي براي تهيه يك كتاب در نظر گرفته شد. هر كتاب در داخل خود به چندين فصل يا عنوان فرعي تقسيم گرديد. هر فصل نيز به سرفصل‌هايي تقسيم شد. در اين سرفصل‌ها آيات و مفاهيم قرآني از متن تفسيـر الميــزان انتخــاب و پس از تلخيص، به روال منطقي، طبقه‌بندي و درج گرديد، به طوري كه خواننده جوان و محقق ما با مطالعه اين مطالب كوتاه وارد جهان شگفت‌انگيز آيات و معارف قرآن عظيم گردد. در پايان كار، مجموع اين معارف به قريب 5 هزار عنوان يا سرفصل بالغ گرديد.

از لحــاظ زمــاني: كار انتخاب مطالب و فيش‌برداري و تلخيص و نگارش، از

اواخــر ســال 1357 شــروع و حــدود 30 ســال دوام داشتــه، و با توفيق الهي در ليالي مبــاركه قدر سال 1385پايان پذيرفتــه و آمــاده چــاپ و نشــر گـرديـده است.

هــدف از تهيه اين مجموعــه و نوع طبقه‌بندي مطالب در آن، تسهيل مراجعه به شرح و تفسير آيات و معارف قرآن شريف، از جانب علاقمندان علوم قرآني، مخصوصا محققين جوان است كه بتوانند اطلاعات خود را از طريق بيان مفسري بزرگ چون علامه فقيد آية اللّه طباطبايي دريافت كنند، و براي هر سؤال پاسخي مشخص و روشــن داشتـــه باشنــد.

سال‌هاي طولاني، مطالب متعدد و متنوع درباره مفاهيم قرآن شريف مي‌آموختيم اما وقتي در مقابل يك سؤال درباره معارف و شرايع دين‌مان قرار مي‌گرفتيم، يك جواب مدون و مشخص نداشتيم بلكه به اندازه مطالب متعدد و متنوعي كه شنيده بوديم بايد جواب مي‌داديم. زماني كه تفسير الميزان علامه طباطبايي، قدس‌سره ، ترجمه شد و در دسترس جامعه مسلمان ايراني قرار گرفت، اين مشكل حل شد و جوابي را كه لازم بود مي‌توانستيم از متن خود قرآن، با تفسير روشن و قابل اعتمادِ فردي كه به اسرار مكنون دست يافته بود، بدهيم. اما آنچه مشكل مي‌نمود گشتن و پيدا كردن آن جواب از لابلاي چهل (يا بيست) جلد ترجمه فارسي اين تفسير گرانمايه بود. لذا اين ضرورت احساس شد كه مطالب به صورت موضوعي طبقه‌بندي و خلاصه شود و در قالب يك دائرة‌المعــارف در دستــرس همه دين‌دوستان قرارگيرد. اين همان انگيزه‌اي بـود كـه مـوجب تهيه اين مجلــدات گــرديد.

بديهي است اين مجلدات شامل تمامي جزئيات سوره‌ها و آيات الهي قرآن نمي‌شود، بلكه سعي شده مطالبي انتخاب شود كه در تفسير آيات و مفاهيم قرآني، علامه بزرگوار به شرح و بسط و تفهيم مطلب پرداخته است.

اصــول ايــن مطــالــب با تــوضيــح و تفصيــل در «تفسير الميزان» موجود است كــه خـواننــده مي‌تواند براي پي‌گيري آن‌ها به خود الميزان مراجعه نمايد. براي اين منظور مستند هــر مطلــب با ذكــر شمــاره مجلــد و شماره صفحه مربوطه و آيه مـورد استناد در هر مطلب قيد گرديده است.

ذكراين‌نكته لازم‌است كه چون‌ترجمه‌تفسيرالميزان به‌صورت دومجموعه 20 جلدي و 40جلدي منتشرشده بهتراست درصورت نيازبه‌مراجعه به‌ترجمه الميزان، بر اساس ترتيب عددي آيات قرآن به سراغ جلد موردنظر خود، صرف ‌نظراز تعداد مجلدات برويد.

و مقدر بود كه كار نشر چنين مجموعه آسماني در مؤسسه‌اي انجام گيرد كه با هــدف نشــر معــارف قــرآن شــريـف، به صورت تفسير، مختص نسل جوان،

تأسيس شده باشد، و استاد مسلّم، جنــاب آقـاي دكتـر محمــد بيستوني، اصلاح و تنقيــح و نظــارت همــه‌جــانبـه بر اين مجمــوعه قـرآني شريف را به عهــده گيــرد.

مؤسسه قرآني تفسير جوان با ابتكار و سليقه نوين، و به منظور تسهيل در رساندن پيام آسماني قرآن مجيد به نسل جوان، مطالب قرآني را به صورت كتاب‌هايي در قطع جيبــي منتشــر مي‌كنــد. ايــن ابتكــار در نشــر هميــن مجلــدات نيــز به كار رفته، تــا مطــالعــه آن در هــر شــرايــط زمــانــي و مكــاني، براي جــوانان مشتاق فرهنگ الهي قرآن شريف، ساده و آسان گردد...

و ما همه بندگاني هستيم هر يك حامل وظيفه تعيين شده از جانب دوست، و آنچه انجــام شــده و مي‌شـود، همه از جانب اوست !

و صلوات خدا بر محمّد مصطفي صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و خاندان جليلش باد كه نخستين حاملان اين

وظيفه الهي بودند، و بر علامه فقيد آية‌اللّه طباطبايي و اجداد او، و بر همه وظيفه‌داران اين مجموعه شريف و آباء و اجدادشان باد، كه مسلمان شايسته‌اي بودند و ما را نيز در مسيــر شنــاخت اسـلام واقعي پرورش دادنـد!

ليله قدر سال 1385

سيد مهدي حبيبي امين

# فصل اول : اسماعيل عليه‌السلام وانتقال نسل ابراهيم عليه‌السلام به مكه

## مهاجــرت ابراهيم

(وَ قــالَ اِنّــي ذاهِــبٌ اِلــي رَبّــي سَيَهْــديــنِ....) (99 تا 113 / صـافـات)

از اين آيات فصل ديگري از تاريخ زندگي ابراهيم عليه‌السلام شروع مي‌شود و آن عبارت است از مهاجرت وي از بين قومش و آن گاه درخواست فرزند كـردنش از خـدا و اجـابت خـدا درخـواست او را و در آخر داستـان ذبـح كـردن اسمـاعيل و آمـدن گـوسفنـدي به‌جاي اسماعيل... .

اين مهاجرت زماني آغاز مي‌شود كه ابراهيم از پدرش و قومش كه بت‌پرست بـودنـد دوري مي‌گـزينـد. قـرآن كريم در سوره مريم آيه 48 از آن چنين يــاد مـي‌كنـد:

«(ابـراهيم گفـت:) من از شمـا و آن‌چه به جاي خدا مي‌پرستيد دوري و كناره‌گيري مي‌كنـم! و اميدوارم حاجت‌خواهي‌ام از پـروردگـارم بي‌نتيجـه نباشد!»

از اين آيه معلوم مي‌شود كه مراد آن جناب از اين كه گفت: «به سوي پروردگارم مي‌روم،» رفتن به محلي است فارغ، تا در آن جا با فراغت و تجرد و حاجت‌خواهي از خدا بپردازد و آن محل عبارت‌بوداز سرزمين مقدس "بيت‌المقدس".

اين‌كه گفت از پروردگارم حاجت مي‌طلبـم همين فـرزنـدخواهي اوست كـــه فرمود:

«پــروردگـــارا! مـرا فرزنـدي‌از صـالحـان ببخـــش!»

خداونــد او را بشــارت داد به ايــن‌كــه بــه زودي فرزنــدي «حليم بردبار» او را روزي خــواهــد كــرد و آن فـــرزنــد پســر خواهــد بـــود.

در اين آيه اسماعيل را خـداونـد "حليـم" خـوانـده است و در سـوره هــود نيــز پدرش ابـراهيـم را "حليـم " خـوانـده بـود. و در قـرآن كـريم هيچ يـك از انبيـاء بـه وصف "حليـم" ستـوده نشـده‌اند به جز اين دو بـزرگوار. (1)

## دعاي ابراهيم براي درخواست فرزند

(رَبِّ هَبْ لي مِنَ الصّالِحينَ!) (100 / صافات)

قرآن مجيد ادبي را كه خداي تعالي تعليم پيامبران خود فرموده و آنان نيز در گفتار و كردار خود آن را بروز داده‌اند، در آيات بسياري نقل فرموده است. از جمله اين آداب ادبــي اســت كه حضرت ابراهيم عليه‌السلام در موقع درخـواست فـرزنـد از خـداي تعـالي

ـــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــ

1- الميزان ج: 33 ص: 242.

كار بــرده است و آيـه زيــر از چگونگــي آن خبــر مي‌دهـد، آن‌جا كه عــرض كرد:

(رَبِّ هَبْ لي مِنَ‌الصّالِحينَ!) (100/صافات)

در اين آيه كوتاه، ادبي بسيار والا نهفته است و آن اين كه ابراهيم عليه‌السلام نيت درخواست فرزنــد دارد كه يك امر دنيــوي است، اما اين پيامبــر بزرگ خــدا به آن جنبــه معنوي و وجهــه خداپسندانــه داده و آن را با قيــد "صالح" مقيــد كرده است، كه نشان مي‌دهد در حين طلب حـاجت خود، از شر اولاد ناخلــف و ناصالح بيزاري جسته و به پروردگار خـود پنـاه بـرده است و فرزندي را كـه مي‌خـواهـد فـرزنـدي صالــح است، لذا با اين قيــد بيشتر به جنبه معنــوي و الهي اين درخواســت تأكيد كـرده است، تا صرف يك درخواست دنيوي! (1)

ــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــ

1- الميزان ج : 12 ص : 128 .

## بشـارت تولد اسمـاعيل

(فَبَشَّرْناهُ بِغُلامٍ حَليمٍ... )(99 تا 113 / صافات)

بشـارتي كه تـولـد اسمـاعيل عليه‌السلام را مي‌رساند آيات فوق در سوره "صافات" است، آن‌جاكه مي‌فرمايد:

«پس او را بــه پسـري بـردبـار بشـارت داديـم....»

و ماجراي قرباني كـردن ايـن پسـر را نيـز در ايـن آيـات متـذكـر مي‌شود و تــا آن‌جـا كـه ادامـه مي‌دهد:

«...مــا نيكــوكــاران را چنيـــن پــاداش مـي‌دهيـم،

او از بنــــــدگـــــــان مــــؤمـــن مـــــا بــــــود!

و او را بــــه اسحـــــاق بشـــــــارت داديـــــــم،

كــــه پيغمبـــــر و در شمـــــار صالحـــــان بـود،

و بـر او و بـر اسحـاق بـركت داديـم،

و از نسـل آن‌هـا اشخــاص صـالـح و اشخـاص ستم‌كـار علنـي خـواهنـد بـــود.»

بنابراين، در اول آيات بشارت به پسري مي‌دهد كه او را به قربان‌گاه مي‌برد و پس از اين كه به صدق رسيدن رؤياي ابراهيم را بيان مي‌كند، مجددا موضوع بشارت تولد اسحاق را خاطرنشان مي‌سازد.

و اين‌مسئله مورداتفاق است كه اسماعيل بزرگ‌تر از اسحاق بوده و چند سال جلوتر از اسحاق از مادرش هاجر به دنيا آمده است، ولي اسحاق از سـاره متـولد شده است. (1)

## تولد اسماعيل و انتقال او به مكه

(رَبَّنــا اِنّـي اَسْكَنْتُ مِـنْ ذُرِّيَّتــي بِـوادٍ غَيْـرِ ذي زَرْعٍ عِنْـدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ....)

(41 / ابراهيم)

ــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــ

1- الميــــــــــزان ج : 20 ص : 212 .

تاريخ تنهائي هاجر وفرزند خردسالش در سرزمين مكه و سرگذشت آباد شدن آن دره بي‌آب و گياه، به همراه سرگذشت ساليان دراز تبديل آن خشك خاكدان به كعبه آمـال ميليون‌هـا انسـان موحـد و مـؤمن خدا، تاريخي است كه هر قدم و هر حركت در آن تبديــل به شعائــر و مراسم زيبـا و مـاندگــار بعد از ظهـور اسـلام گرديده است....

ايــن تاريـخ را امــام صــادق عليه‌السلام براي ثبت صحيــح آن در صحيفــه تاريــخ چنيـــن نقـــل مي‌فرمــايـــــد:

«ابـراهيم عليه‌السلام در بـاديـه شـام منـزل داشت. هميـن كـه "هـاجـر" اسمـاعيـل را بــزاد، "ســاره" غمگيـن گشـت، چـون او فـرزنـد نـداشت و بـه هميـن جهـت همــواره

ابراهيـم عليه‌السلام را در خصـوص هـاجـر اذيت مي‌كـرد و غمناكش مي‌ساخــت. ابراهيم نزد خدا شكايــت كرد. خداي عزوجل بدو وحي فرستــاد كه زن به منزلــه دنده كج اســت، اگر به همــان كجي وي بسازي از او بهره‌منــد مي‌شوي و اگر بخواهــي راستش كني، او را خواهــي كشت!

آن‌گاه دستورش‌دادتا اسماعيل و مادرش‌را از شام‌بيرون بياورد.

پرسيدـ پروردگارا كجا ببرم!

فرمود: به حرم من و امـن من،

و اولين بقعه‌اي كه در زمين خلق كرده‌ام و آن سرزمين مكه است!

پس از آن خـداي تعـالي، جبرئيل را با "بُراق" بـرايش نـازل كـرد و هـاجـر واسمـاعيل را و خـود ابـراهيــم را، بـر آن سـوار كـرد و بـه راه افتـاد.

ابراهيم از هيچ نقطه خوش آب و هوا و از هيچ زراعت و نخلستاني نمي‌گذشت، مگر ايـن‌كه از جبرئيل مي‌پرسيد:

اين‌جاســت آن محل؟ اين‌جا بـايد پياده شويم؟ جبـرئيل مـي‌گفـت:

نه پيش برو، پيش برو!

هـم‌چنــان پيش مـي‌رانـدنـد تــا بــه ســرزميـن "مكّـه" رسيـدنـد.

ابـراهيـم، هـاجـر و اسمـاعيل را در همين محلي كه خانه خدا در آن ساخته شد،

پيـاده كـرد و چــون بـا "ساره" عهــد بسته بود كه خودش پياده نشود تا نزد او بـرگردد، خودش پياده نشد.

در محلي كـه فعـلاً چـاه زمـزم قـرار دارد، درختـي بود، هاجر عليه‌السلام پارچه‌اي كه همراه داشت روي شاخه‌درخت انداخت تا در زير سايه آن راحت باشد.

همين كه ابراهيم خانواده‌اش را در آن‌جا منزل داد و خواست تا به طرف ساره برگــردد، هـاجـر (كه راستي ايمانش شگفت‌آور و حيرت‌انگيـز اســت،) يك كلمـه پـرسيــد:

 آيا مــا را در سرزمينــي مي‌گذاري و مي‌روي كه نه انيســي و نه آبــي و نه دانــــــه‌اي در آن هســــت؟

ابــراهيــــم گفــــــــت:

 خـدائي كه مرا به اين عمل فرمـان داده،

از هر چيز ديگري شما را كفايت مي‌كند !

اين بگفـت و راهـي شــام شـد. هميـن‌كـه بـه كـوه "كــداء" (كــوهـي اسـت در ذي‌طـوي) رسيـد نگـاهــي بـه عقــب (و درون ايــن دره خشــك) انــداخــت و گفـــت:

(رَبَّنا اِنّـي اَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتـي بِـوادٍ غَيْــرِ ذي زَرْعٍ عِنْــدَ بَيْتِــكَ الْمُحَرَّمِ....)

« پــروردگــارا! مــــن ذريـــه‌ام را در وادي بـــي‌آب و گيــــاه جـــــاي دادم، نزد بيت محترمت. پـــــروردگــــارا! بدين اميد كه نماز به پا دارند ! پس دل‌هائي از مردم را متمايل به سوي ايشان كن،

و از ميـوه‌هـا روزي‌شـان بــده! بـاشـد كـــه شكـــر گـــزارنــــد!» (41 / ابراهيم)

ايـــن‌را بگفـــــــت و بــرفــــــت....

پس همين كه آفتاب طلوع كرد و پس از ساعتي هوا گرم شد، اسماعيل تشنه گشت. هاجر برخاست و در محلي كه امروز حاجيان "سعي" مي‌كنند بيامد و بر بلندي "صفا" برآمد، ديد كه در بلندي رو به رو چيزي مانند آب برق مي‌زند و خيال كرد كه آب است،

از صفا پائين آمد و دوان دوان بدان سو شد تا به "مروه" رسيد و همين كه بالاي مروه رفت اسماعيـــل از نظـرش ناپديد گشت.

(گويـا لمعان سراب مانع ديدش شـده بـود،) نـاچـار دوبـاره بـه طـرف صفـا آمــد.

و اين عمل را هفت بار تكرار كرد و در نوبت هفتم وقتي به مروه رسيد، اين بار اسماعيل را ديد و ديد كه آبي از زير پاي او جريان يافته است!

(خواننده‌اي كه زيارت حج نصيبش شده و پاي لخت خود را روي سنگ‌هاي تيز بلندي باقي مانده از سنگستان مروه يا صفا گذاشته، مي‌تواند رنج هفت بار دويدن روي اين سنگ‌هــاي خارا را احساس كند و معني حركت هاجر را در آن آتش سوزان بفهمد!)

## جاري شدن آب زمزم و آغاز آباداني مكه

هاجر نزد اسماعيل برگشت و از اطراف كودك مقـداري شن جمع آوري كرد و جلـو آب را گـرفت چـون آب جـريـان داشت و از همـان روز آن آب را "زمزم" ناميدند، چــون "زمــزم" به معنـاي جمـع كــردن و گــرفتـن جلـوي آب است.

از وقتـي ايـن آب در سـرزميـن مكـه پيـدا شـد، مـرغـان هـوا و وحـوش صحـرا بـه طرف مكه آمد و شد را شروع كردند و آن جا را محل امني براي خود قرار دادند. از سوي ديگر قوم "جُرْهَم" كه در "ذِي الْمَجازِ عَرَفات" منزل داشتند متوجه شدند كه مرغان و وحوش به سوي مكه آمد و شد مي‌كنند. همين كه فهميدند مرغان در آن طرف لانه و مسكن گرفته‌اند آن‌ها را تعقيب كردند تا رسيدند به يك زن و يك كودك، كه در آن محل زيـر درختي منزل كرده‌اند و فهميدند كه آب به خاطر آن دو تن در آن جا پيدا شده است.

از هاجر پرسيدند: تو كيستي و اين‌جا چه‌كار مي‌كني؟ و اين بچه كيست؟ هاجر گفت:

 من كنيز "ابراهيم خليلُ‌الرحمان " هستم و اين فرزنداوست كه خدااز من به‌او ارزاني داشته‌است و خداي تعالي او رامأموركرده تا ما را بدين‌جا آورد و منزل دهد. قوم جرهم گفتنـد:

 آيا به ما اجازه مي‌دهي كه در نزديكي شما منزل كنيم؟

هاجـر گفـت: بــايـد بــاشـد تـا ابــراهيـم عليه‌السلام بيـايـد.

بعـد از سـه روز ابـراهيم آمـد و هـاجـر عرضه داشت:

 در اين نزديكي مردمي از جرهم سكونت دارند و از شما اجازه مي‌خواهند در اين سرزمين و نزديك به ما منزل كنند، آيا اجازه‌شان مي‌دهي؟

ابـراهيـم فـرمـود: بلــه! هـاجـر بـه قــوم جـرهـم اطـلاع داد و آمـدنـد و نـزديـك وي منزل كردند و خيمه‌ها برافراشتنـد. هـاجـر و اسمـاعيـل بـا آنـان مــأنـوس شدند.

بـار ديگر كه ابراهيم به ديدن هاجر آمد، جمعيت بسياري در آن جا ديد و سخت خوشحال شد. رفته رفته اسماعيل به راه افتاد و قوم جرهم هر يك نفر ايشان يكي دو تا گوسفند به اسماعيل بخشيده بودند و هاجر واسماعيل با همان گوسفندان زندگي مي‌كردند.

## جواني اسماعيل و بناي خانه كعبه

هميــن كه اسماعيل به حد مــردان رسيد، خداي تعالــي دستور داد تا خانه "كعبه" را بنــا كننــد... (تا آن‌جــا كه امــام فرمـود:)

 و چون خداي تعالي به ابراهيم دستور داد تا كعبه را بسازد. او نمي‌دانست كجا بنا كند. جبرئيل را فرستاد تا نقشه خانه را بكشد .ابراهيم شروع به كار كرد. اسماعيل از "ذي طُوي"مصالح آورد و آن جناب خانه را تا نه ذراع بالا برد. مجددا جبرئيل جاي "حجرالاسود"رامشخص كرد و ابراهيم سنگي از ديوار بيرون آورد و "حَجَرُالاَْسْوَد" را در جاي آن قرار داد همان جائي كه الان هست! بعد از آن كه خانه ساخته شد، دوتا در برايش درست كرد. يكي به طرف مشرق و در ديگري طرف مغرب. درب غربي "مُسْتَجار " ناميده شد، سقف خانه را با تنه درختان و شاخه "اذخر"بپوشانيد و هاجر پتوئي كه با خود داشت بر در كعبه بيفكنــد و زيــر آن چــادر زنـدگـي كـرد.

بعد از آن كه ساختمان خانه تمام شد، ابراهيم و اسماعيل عمل "حج" را انجام دادند.

روز هشتم "ذي الحجه" جبرئيل نازل شـد و بـه ابـراهيـم گفت: بـه قـدر كفـايت آب بـردار! چون در مني و عرفات آب نبود. به همين جهــت روز هشتــم ذي الحجــه را روز " تَـرْوِيَـه" نـاميـــدنــد.

پس ابـراهيـم را از مكـه بـه "مِنـي " بـرد و شـب را در منـي بـه سـر بـردنـد و همان كارها را كه به "آدم" دستور داده بـود به ابراهيم نيـز دستور داد. ابراهيم بعـد از فراغت

از بنـــاي كعبــه گفت:

 پروردگارا! اين شهر را امن و مأمن قرار ده، و مـردمش را آن‌هـا كـه ايمـان آورده‌اند از ميــوه‌هــا روزي بده!(امام فرمود:) منظور ابراهيم از ميوه، ميوه‌هاي دل بود. يعني خدا مردم مكه را محبوب دل‌ها بگرداند تا ساير مردم با آنان انس بورزند و به سوي ايشان بيايند، مكرر هم بيايند! (نقل از امام صادق عليه‌السلام در تفسير قمي) (1)

ــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــ

1- الميـزان ج : 2 ص : 133 .

## داستان ذبح اسمـاعيل

(قالَ يا بُنَيَّ اِنّـي اَري فِـي الْــمَنـامِ اَنّـي اَذْبَـحُــكَ....) (99 تا 113 / صافات)

همين كه خداي تعالي پسري به ابراهيم داد و آن پسر نشو و نما كرد و به حد كار و كوشش رسيــد، (منظور از رسيــدن به حد سعي و كار، رسيدن به آن حد از عمر است كــه آدمــي عادتــا مي‌تواند به سـوي حوايــج زندگــي خود برخيزد و ايـن همـان سـن بلـوغ است،) در ايـن زمـان ابـراهيـم بـه او گفـــت:

«پسرم! در خواب مي‌بينم كه تو را ذبح مي‌كنم،

نظـرت در ايـن بـاره چيســـت؟

گفت:

 پـدرجـان، بدان‌چـه مـأمـور شده‌اي انجام ده!

كــه انشــاءاللّه مــرا از صابران خواهي يافت!»

اين آيه حكايت رؤيائي است كه ابراهيم عليه‌السلام در خواب ديد و عبارت "من در خواب مي‌بينم " دلالت دارد بر اين‌كه اين صحنــه را مكرر در خواب ديده است. آن گاه از پســرش نظرخواهــي مي‌كنــد و مي‌خواهد بگويــد: تو درباره سرنوشت خودت فكر كــن و تصميـم بگيـر و تكليــف مـــرا روشـــن ســاز!

اين جمله خود دليل است بر اين كه ابراهيم عليه‌السلام در رؤياي خود فهميده بود كه خداي‌تعالي او را امر كرده تا فرزندش را قرباني كند وگرنه صرف اين كه خواب ديده فرزندش را قرباني مي‌كند، دليل بر اين نيست كه كشتن فرزند برايش جايز باشد، پس در حقيقت، امري كه در خواب به او شده بود به صورت نتيجه امر در برابرش ممثل شده است و به همين جهت كه چنين مطلبي را فهميده بود فرزندش را امتحان كرد تا ببيند او چه جوابي مي‌دهد؟

اسمــاعيــل پـــاســـخ داد كـــه: «پــدر جــان هرچـه مأمــور شـــده‌اي بكــــن!»

اين جمله اظهار رضايت اسماعيل است نسبت به سر بريدن و ذبح خودش، چيزي كه هست اين اظهار رضايت را به صورت امر آورد و گفت: "بكن"و مخصوصا گفت: "بكن آن‌چه را كه بدان مأمور شده‌اي!» و نگفت "مرا ذبح كن"براي اشاره به اين بـوده كـه بفهمـانـد، پـدرش مــأمـور بـه اين امـر بـوده و بـه جـز اطاعت و انجام آن مـأمـوريـت چـاره‌اي نـداشـت.

سپس اسماعيل با عبارت "انشاءاللّه مرا از صابران خواهي يافت،"در صدد دل‌جوئي و خشنود كردن پدر برآمد و خواست بگويد: من از اين كه مرا قرباني مي‌كني به هيچ وجه اظهار بي‌تابي نمي‌كنم. او در پاسخ پدرش جز اين چيزي نگفت كه باعث ناراحتي پدر شود و از ديدن جسد به خون آغشته فرزندش به هيجان درآيد، بلكه سخني گفت كه اندوهش پس از ديدن آن منظره كاسته شود. اين كلام خود را كه يك دنيا صفـا در آن بـود بـا قيـد "انشـاءاللّه "مقيـد كـرد تـا صفـاي بيشتـري پيـدا كنـد.

چــون با آوردن چنان قيـــدي معناي كلامش چنيـن مي‌شـود:

 من اگر گفتم در اين حادثه صبر مي‌كنم، اتّصافم به اين صفت پسنديده از خودم نيست و زمام امرم به دست خودم نيست، بلكه هر چه دارم از مواهبي است كه خدا به من ارزاني داشت و منت‌هائي است كه خدا بر من نهاده است و اگر او بخواهد من داراي چنيـن صبـري خـواهـم شـد و او مي‌تـوانــد نخواهــد و ايــن صبــر را از من بگيــرد!

ابراهيم و اسماعيل عليه‌السلام تسليم امر خـدا شـدنـد و بـه آن رضـايت دادنـد و ابـراهيـم فرزندش را به پهلوي پيشاني خواباند... اين‌جا بود كه خدا مي‌فرمايد:

«مــا نــــدايش داديـــم كـــه

اي ابــــراهيـــم !

مأموريت را به انجام رساندي!

به تحقيق رؤيا را تصديق كردي!» (104 و 105 / صافات)

با اين عبارت، خداوند با آن رؤيا معامله رؤياي راست و صادق نمود، يعني: امري كـه مـا در آن رؤيـا بـه تـو كرديم و تو امتثال نمودي براي امتحان تو و تعيين ميزان بنـدگي تـو بـود، كه در امتثال چنين امري همين كه آمـاده شـدي آن را انجـام دهـي، كـافـي اســت، چــون هميـن مقـدار از امتثـال ميـزان بنـدگـي تـو را معيـــن مـي‌كنــد !

خـداونــد متعــال بـا اشـاره بــه داستــان قـربــانــي كــردن اسمــاعيــل كــه در آن آزمايشي سخت و محنتي‌دشوار بود، مي‌فرمايد:

ما به‌همين منوال نيكوكاران را جزاء مي‌دهيم!

نخست امتحان‌هاي به ظاهر شاق و دشوار و در واقع آسان برايشان پيش مي‌آوريم تا وقتــي به شايستگي از امتحــان درآمدند، بهتريــن جزاء را هم در دنيا و هم در آخرت به ايشان مي‌دهيــم و اين بدان دليــل مي‌گوئيم كه در داستــان ابراهيم به روشني ديدند كه امتحانــش صرف امتحان بود و واقعيت نداشت، ولـي همـان ظاهـر هــم بسيار شـاق و نــاگـوار بــود.

قـرآن مجيـــد مي‌فرمــايـــــد:

(وَ فَدَيْناهُ بِذِبْحٍ عَظيمٍ!)

«مـا فـرزنـدان او را فــــداء داديـــم، بــــه ذبحــي عظيــــم!» (107 / صافات)

بنابر روايات اسلامي اين فداء عبارت بود از قوچي كه جبرئيل از ناحيه خداي تعالي آورد. مراد به "عظيم"بودن ذبح، بزرگي جثه و يا حرمت خود آن قوچ نيست بلكه مراد هميــن است كه از ناحيـه خـدا آمـد تـا بـه عنـوان عـــوض از اسمـاعيـل قـربـانـي شـود و نيـز عظمــت آن ذبح ايـن بود كه خــداي تعالـي آن را عـوض اسماعيل قرار داد.

سپس خداوند مي‌فرمايد:

«و نام نيكش را در آيندگان حفظ نموديم،

ســلام بر ابراهيـم!

ما اين چنين نيكوكـاران را جزاء مي‌دهيم !

آري، راستي، او از بنـدگـان مؤمن ما بود، و مـــا او را بــه "اسحـاق"بشــارت داديـم در حالي كه پيامبـري از صـالحـان بـاشـد، و بــــر او بـــر اسحـق بـــركـت نهـاديـم، و از ذريـــــــه او بعضـــي نيكـوكـــــار بــــودنـــــد، و بعضي آشكارا به‌خود ستم كردند!» (108تا113/صافات)

## داستان ذبح اسماعيل در روايات

در روايــات اســلامـي، در مجمـع‌البيــان از ابـن اسحـاق روايـت شـده كــه گفـــت:

ابراهيم هر وقت مي‌خواست اسماعيل و مادرش هاجر را ديدار كند برايش براق مي‌آوردند، صبح از شام سوار براق مي‌شد و قبل از ظهر به مكه مي‌رسيد. بعدازظهر از مكه حركت مي‌كرد و شب نزد خانواده‌اش در شام بود و اين آمد و شد هم‌چنان ادامه داشت تا آن كه اسماعيل به حد رشد رسيد و پدرش وقتي در خواب ديد كه اسماعيل را ذبح مي‌كند، جريان را به او نگفت و در روزي كه مي‌خواست اين وحي را عملي كند به او فرمود: همراه خود طنابي و كاردي بردار تا به اتفاق به اين دره كوه برويم و هيزم بياوريم. پس همين كه به آن دره خلوت كه نامش "دره ثبير" بود رسيدند ابراهيم عليه‌السلام او را از دستوري كه خداي‌تعالي درباره‌وي به‌او داده بود آگاه‌كرد. اسماعيل گفت: پدرجان با اين‌طناب دست و پاي مرا ببندتا دست و پا نزنم و دامن‌خودرا جمع‌كن تا خون من آن‌را نيالايد و مادرم آن خون را نبيند.

كارد خود را نيز تيز كن و به سرعت كارد را بر گلـويم بزن تا زودتر راحت شوم، چـــون مــرگ سخــت اســـت.

ابراهيــم عليه‌السلام گفــت: پسـرم راستــي چـه كمــك كـار خـوبــي هستـي بـراي مـن در اطـــاعـــت فـرمـــان خــدا !

آن گاه، ابن اسحاق دنبال داستان را هم‌چنان نقل مي‌كند تا مي‌رسد به اين جا كه ابراهيم عليه‌السلام خم شد و با كاردي كه به دست داشت خواست تا گلوي فرزند را قطع كنـد و جبـرئيـل كـارد او را بـرگـردانيـد. از يـك سـو اسمـاعيـل را از زيـر دسـت پـدر كنـار كشيـد و از سـوي ديگـر از نــاحيـه دره ثبيـر قــوچ را بـه جـاي اسمــاعيــل قـــرار داد و از طــرف دسـت چــپ مسجــد حنيـف صدائي برخاست: ـ اي ابراهيـم !

رؤياي خود را تصديق كردي،

و دستـور خـدا را انجام دادي!

## اسماعيل در تورات

به طوري كه در فصل نهم بخش پيشين گفته شد تورات، نام فرزند ابراهيم را كه موضوع قرباني بـود "اسحـاق" مي‌دانـد، در حـالي كـه ذبيح نـام‌بـرده بـه طـوري كـه از آيـات قرآن‌كريم استفاده مي‌شود، فرزندش اسماعيل عليه‌السلام بوده نه اسحاق عليه‌السلام !

از طـرف ديگـر تـورات تصـريـح دارد بـه ايـن كـه اسمـاعيـل چهـارده ســال قبــل از اسحــق به دنيــا آمد، مي‌گويد:

"و چــون به ســاره استهــزاء كرد ابراهيــم او را با مــادرش از خــود طرد كــرد و بــه وادي بـي‌آب و علفـــي بـرد. "

آن‌گـاه داستان عطش هاجـر و اسمـاعيل را و اين كه فرشته‌اي آب را به آن دو نشان داد، ذكـر نمـوده است.

اين تناقض دارد بـا ايـن كـه ضمـن داستـانـش بيـان مـي‌كنــد :

"هاجر بچه خود را زير درختي انداخت تا جان‌دادنش را نبيند."

از ايـن جملـه و جمـلات ديگـري كـه تـورات در بيـان ايـن داستان دارد استفاده مي‌شــود كه اسماعيل در آن وادي كـودكـي شيرخواره بـوده است.

در روايات اسلامي‌نيز وارد شده‌كه آن‌جناب در آن‌ايام‌بچه‌اي شيرخواره‌بوده است.

(قسمت اول داستان و "استهزاء ساره" با قسمت دوم كه "بچه شيرخواره بوده است "كاملاً متناقض است.)

تـورات، داستان اسماعيــل را با كمال بي‌اعتنائي نقل كرده است.

تنها شرحي از اسحاق كه پدر بني‌اسرائيل است بيان داشته و از اسماعيل جز به پاره‌اي از مطالب كه مايه توهين و تحقير آن حضرت است، يادي نكرده است. تازه همين مقـدار هم كه ياد كرده خالي از تناقض نيست.

يك بار گفته: "خـداونـد بـه ابـراهيـم خطاب كـرد كه من نسل تو را از اسحاق منشعــب مي‌كنم."

بار ديگر گفته:

"خداوند بـه وي خطـاب كـرد كــه مــن نسـل تـو را از پشت اسمـاعيل جـدا ساخته و بــه زودي او را امتــي بزرگ قرار مي‌دهم!"

جاي ديگر اسماعيل را انساني وحشي و ناسازگار با مردم و موجودي معرفي كرده كه مردم از او مي‌رميدند، انساني كه از كودكي نشو و نمايش در تيراندازي بوده و اهل خانه و پـدر و مادر او را از خود رانده بودند!!! (الميزان ج 14 ص 34) (1)

## شخصيـت اسماعيل در قرآن

قرآن مجيـد از جملـه ادب پيـامبـران الهـي، دعـا و ادبـي را از حضـرت ابـراهيـم و اسماعيل عليه‌السلام نقل مي‌كند كه آيات زير جزئيات آن‌را چنين بيان مي‌كنند:

«پـس مـــا او را بشــــارت بــه فــرزنــدي بــردبـار داديــم،

پس وقتي كه در خدمت پــدر به حد بلوغ رسيد و كارآمد شد،

پدرش به او گفت:

ـــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــ

1- الميــــــــزان ج: 33 ص : 242 .

 اي فرزندم! مـن در خــواب مي‌بينم كه تو را ذبـح مـي‌كنـم !

فكـر كـن و بگــو كـه ايـن كـار را چگـونـه مـي‌بينـي؟

گفــــت:

اي پدر! به‌جاي‌آر آن‌چه را كه بدان مأمور مـي‌شـوي،

و انشاءاللّه به‌زودي خواهي ديد كه من از صابرين هستم!» (101 و 102/صافات)

در اين گفتگو اولين ادبي را از اسماعيل عليه‌السلام ملاحظه مي‌كنيم كه نسبت به پدر ارائه داده ولكن در پايان‌آن ادب را نسبت‌به‌پروردگار خود رعايت كرده است، علاوه بر اين كه رعايت‌ادب نسبت‌به پدري چون حضرت‌ابراهيم خليل عليه‌السلام ادب‌خداي‌تعالي نيز مي‌باشد.

وقتي پدرش خواب خود را براي او نقل كرد، از او خواست تا درباره خود فكري كند و رأي خود را بگويد!

اين خود ادبـــي بود از ابراهيــم عليه‌السلام نسبت به فـرزنــدش.

(چـون اين خـواب يك مـأمـوريت الهـي بـود و ايـن نكته را خود اسماعيل متذكر شـد و گفت: اي پـدر بـه‌جـاي‌آر آن‌چـــه را كه بدان مأمور مي‌شوي!)

در اين پاسخ او ادب را نسبت به پدر نشان داد، زيرا نگفت كه رأي من چنين است! بلكه خواست بگويد "من در مقابل تو رأئي ندارم!" او مي‌دانست كه پدر جز امتثال امر پــروردگــارش چـاره نـدارد و لـذا خـواست پـدر را خشنـود ســازد.

ادب ديگري هم كه اسماعيل به كار برد اين بود كه گفت: "به زودي خواهي يافت كه

من از صابرينم انشاءاللّه " زيرا با اين كلام خود نيز پدر را خشنود كرد.

همــه اين‌هــا ادب او را نسبــــت بـــه پـــدر مـــي‌رســــانـــــد.

ادبي هم نسبت به خداي تعالي به خرج داد، زيرا وعده‌اي كه راجع به تحمل و صبر خود داد به طور قطع و جزم نداد بلكه آن را به مشيت الهي مقيد ساخت، چون مي‌دانست كه در وعده صريح و قطعي دادن و آن را به مشيت الهي مقيد نساختن شـائبــه استقـلال در سببيــت اســت و ســاحـت مقـــدس نبـوت از ايــن‌گــونــه شائبه‌هــا مبراست. (1)

ـــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــ

1- الميـزان ج : 12 ص : 133 .

## ازدواج اسماعيل

تاريخ مهاجرت ابراهيم عليه‌السلام به مكه و انتقال هاجر و اسماعيل به اين سرزمين مقدس و چگونگي تفصيل دو سفر بعدي ابراهيم و ازدواج اسماعيل، از زبان ابن عباس (در مجمع البيان) چنين نقل شده است:

«بعد از آن كه ابراهيم عليه‌السلام اسماعيل و هاجر را به مكه آورد و در آن جا گذاشت و رفت و بعد از مدتي كه قوم "جُرْهَم" آمدند و با اجازه هاجر در آن سرزمين منزل كــردنــد و اسمـاعيــل هـم بـه ســن ازدواج رسيــد و بـا دختــري از جُـرْهَـــم ازدواج كرد، هاجر از دنيا رفـت.

پس ابراهيم از همسرش "ساره" اجـازه خـواست تـا سـري بـه هـاجـر و اسمـاعيـل بزنـد، سـاره بـا اين شرط مـوافقت كـرد كـه در آن‌جـا از مـركب خـود پيـاده نشود. ابراهيم عليه‌السلام به سوي مكه حركت كرد، وقتي رسيد فهميد هاجر از دنيا رفته است، لاجرم به خانه اسماعيل رفت و از همسر او پرسيد:

ـ شــوهـرت كجاسـت ؟ گفـت:

ـ اين‌جا نيست، رفته شكاركند،

اسماعيل عليه‌السلام رسمش اين بود كه در داخل حـرم شكـار نمي‌كـرد و هميشـه مي‌رفت بيـرون حـرم شكـار مي‌كــرد و برمي‌گشت.

ابــراهيــم عليه‌السلام بـــــه آن زن گفــــــت:

ـ آيا تو مي‌تواني‌از من پذيرائــي كنـي؟ گفت:

ـ نـه، چون چيزي نـدارم و كسـي هـم بـا مــن نيسـت كــه بفــرستــم طعــــامــي تهيه كنـد!

ابـــراهيـــم عليه‌السلام فــرمـــود:

 وقتي همسرت به خانه آمد سلام مرا به او برسان و بگو:

 عتبـه خـانـه‌ات را عـوض كن !

اين سفارش را كــرد و رفـت.

از آن‌سو، چون اسماعيل به‌خانه‌آمد، بوي پدر را احساس كرد و به همسرش فرمود:

 آيا كسي بـه خـانـه آمـد؟ گفت:

 آري: پيرمـردي داراي شمـائلـي چنيـن و چنـان آمــد !

منظــور زن از بيان شمائـل آن جنــاب توهين به ابراهيــم و سبك شمــردن او بود.

اسمـــاعيـــل پـــرسيـــــد:

 راستـي سفارشي و پيامي نداد؟

زن گفـت:

 چرا؟ به من گفت به شوهرت وقتي آمد سلام برسان و بگو:

 عتبـه در خانــه‌ات‌را عوض كن!

اسمـاعيل عليه‌السلام منظــور پــدر را فهميــد و همســر خــود را طـلاق گفـت و بــا زنـــي ديگـــــر ازدواج كـــــرد.

بعداز مدتي‌كه خدا مي‌داند، دوباره ابراهيم‌از ساره اجازه‌گرفت ‌تا به‌زيارت اسماعيل بيايد، ساره هم‌چنان اجازه داد به شرطي كه پياده نشود.

ابــراهيــم عليه‌السلام حــركـــت كــرد و بــه مكـــه بـه در خـــانـه اسمــاعيـــل آمـــد و از همســــــرش پــــرسيـــد:

 شــوهـرت كجــاسـت؟ گفـت:

 رفتــه است تا شكاري كند و انشاءاللّه به زودي برمي‌گردد،

فعلاً پياده شو! خدا رحمتت كند!

ابـــــراهيـــم فـــرمـــــود:

 آيا چيـزي بـراي پذيــرائي من در خانـه داري؟

 گفــــت: بلــــي!

و بـلادرنگ قـدحي شير و مقـداري گوشت بياورد و ابراهيم او را به بركت دعا كرد.

اگر همسر اسماعيل آن روز براي ابراهيم نان و يا گندم و يا خرمائي آورده بود، نتيجــه دعاي ابراهيــم اين مي‌شد كه شهــر مكه از هر جاي ديگر دنيا داراي گندم و جو و خرمــاي بيشتــري مي‌شــد!

به هرحال همسر اسماعيل به آن‌جناب گفت:

 پياده شو تا سرت را بشويــم!

ولي ابراهيم پياده نشد! لاجرم عروسش اين سنگي را كه فعلاً "مقام ابراهيم" است، بياورد و زير پاي او نهاد و ابراهيم قدم بر آن سنگ گذاشت، كه تاكنون جاي قدمش در آن سنگ باقــي است. آن گاه آب آورد و سمــت راست سر ابراهيم را بشست، سپس مقام را به طرف چپ او برد و سمت چپ سرش را شست و اثر پاي چپ ابراهيم نيز در سنگ ماند. آن گاه ابراهيم فرمود:

 چون شوهرت به‌خانه آمد، سلامش برسان و به‌او بگو:

 حالا درب خانه‌ات درست شد!

اين بگفت برفت، پس چون اسماعيل به خانه آمد و بوي پدر را احساس كرد از همســرش پرسيد: آيـا كسـي بـه نــزدت آمد؟ گفت:

 بلي، پيرمردي زيباتر از هر مرد ديگر و خوشبوتر از همه مردم، نزدم آمد و به من چنين و چنان گفــت و من نيــز بــه او چنيــن و چنان گفتــم و سـرش را شستــم و اين جــاي پــاي اوست كه بر روي ايــن سنــگ مانــده اســت!

اسمـــاعيــــــل گفــــــــت:

 او پدرم ابـراهيـم بـــــود!» (1)

ــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــ

1 الميـزان ج : 2 ص : 131 .

# فصل دوم:نسل اسماعيل عليه‌السلام

## فرزندان ابراهيم كيستند؟

(وَ اِذْ قالَ اِبْراهيمُ رَبِّ اجْعَلْ هذَا الْبَلَدَ امِنا وَاجْنُبْني وَ بَنِيَّ اَنْ نَعْبُدَ الاَْصْنامَ!)

(35 / ابراهيم)

ابراهيم عليه‌السلام در ضمن دعا براي امنيت شهر مكه از خدا خواست كه خود او و فرزندانش را از پرستش اصنام نگه دارد:

«و چــون ابــراهيــم گفـــــت:

پــــروردگـــارا!

ايــن شهــر را امــــن گـــردان

و من و فرزندانم را از اين‌كه بتان‌را عبادت كنيم، بركناردار!»

دعائي كه ابراهيم عليه‌السلام در حق فرزندان خود فرمود، شامل تمامي فرزنداني مي‌شود كه از نسل او پديد آيند و آن‌ها عبارتند از دودمان اسماعيل و اسحاق، زيرا كلمه "اِبْن" در عرب همان‌طــور كه بر فرزند بلافصل اطلاق مي‌شود، بر فرزندان پشت‌هاي بعدي نيز اطـــلاق مي‌شــود. قرآن كريــم، ابــراهيم عليه‌السلام را پدر مــردم عرب و يهود زمان رسول‌خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خوانـــده و فرموده است:

فرزندان ابراهيم كيستند؟ (71)

(مِلَّةَ اَبيكُمْ اِبْراهيمَ!) (78/حج)

و اطــلاق بني‌اسرائيــل (فرزنــدان يعقــوب) هم بر يهوديــان عصــر نــزول قرآن از اين باب است، كه شايد در چهل و چند جاي قرآن اطلاق شده باشد.

وقتي هم ابراهيم عليه‌السلام دوري از بت‌پرستي را از خدا درخواست مي‌كرد هم براي خــودش و هم براي فرزنــدان خود به آن معنائي كه گفته شد درخواست كرده است. (1)

فرزندان واقعي ابراهيم كيستند؟

ـــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــ

1- الميــزان ج : 23 ص : 107 .

(فَمَنْ تَبِعَني فَاِنَّهُ مِنّي....) (36/ابراهيم)

ابراهيــم عليه‌السلام در دعــاي خـود فـرمـــود: «هر كه مرا پيــروي كنــد از مــن اســـت و هر كه عصيــان مــن كند، تــو آمـرزگـار و رحيمي!»

در اين بيان ابراهيم عليه‌السلام دو عبارت وجود دارد كه در هر دو نشانه‌اي از حركت و راه مشهود است و مي‌فهماند كه مقصود از "پيروي " صرف پيروي در عقيده و اعتقاد به توحيد نيست، بلكه در راه او افتادن و سير كردن است و سلوك طريقه‌اي است كه اساسش اعتقاد به وحدانيت خداي سبحان است و در دامن او آويختن و در معرض او

قـرار گرفتن، تا او فرد را از پرستش بت‌ها به‌دور دارد.

مقصود از پيروي او، پيروي دين او و دستورات شـرع اوست، چـه دستـورات مربوط به اعتقادات و چه مربوط به اعمال و هم‌چنين مقصود از عصيان او، ترك سيره او و شريعت او و دستــورات اعتقادي و عملي اوست.

از ايـن جـا چنــــد نكتــه معلـــوم مــي‌شــــود:

1 ـ ابراهيم عليه‌السلام فرزندان خود را به عموم پيروانش تفسير نموده و فرزندان واقعي خود را به همان پيروان تخصيص زده و عاصيان ايشان را از فرزندي خود خـارج كـرده اسـت.

2 ـ درباره پيروانش عرض كرد: "از من است " و اما نسبت به آن‌ها كه عصيانش كننــد سكوت كرد و اين خــود ظهور دارد در اين كه خواسته است همه پيروانش را كه تا آخر دهر بيايند پسرخوانــده خود كند و همه آن‌هائــي را كه نافرماني‌اش كنند بيگانه معرفــي نمايد، هر چند كه از صلب خويش باشند. گو اين‌كــه اين احتمال هم هست كه خواسته اســت متابعين خود را پسرخوانده خود معرفي كند ولي نسبت به عاصيــان خـود سكوت كرده باشد، چــون سكوت دلالــت صريحــي بر نفــي نــدارد.

3 ـ هر چند به طور صريح براي عاصيان خود طلب مغفرت و رحمت نكرد ولي در عبارت (وَ مَنْ عَصاني فَاِنَّكَ غَفُورٌ رَحيمٌ!) (36 / ابراهيم) ايشان را در معرض مغفرت خدا قرار داد.

در آيه (رَبَّنا اِنّي اَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتي....) (37 / ابراهيم) مراد ابراهيم عليه‌السلام از ذريه‌اش

همـان اسمـاعيل و فرزندانــي است كه از وي پديد مي‌آيند، نه اسماعيل به تنهائي، بـراي اين كه در عبارت "پروردگــارا تا نمــاز به پا دارنـد، " فعـل را جمع آورده است. (1)

آل ابراهيم كيستند؟

(اِنَّ اللّــهَ اصْطَفــي ادَمَ وَ نُوحــا وَ الَ اِبْراهيــمَ وَ الَ عِمْرانَ عَلَي الْعالَمينَ!)

خداوندمتعال در آيه فوق مي‌فرمايد:

ــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــ

1- الميزان‌ج:33 ص: 106.

«خــــــــدا آدم و نــــــــوح، و آل ابراهيـــم و آل عمـــران را بـــر جهـانيـان بـرگـزيــد!آنان فرزنداني هستند كه برخي با برخي ديگر (در صفــات پسنــديـده) مشـابـه مي‌بـاشنــــد، آري خدا شنوا و داناست!» (33و34/آل‌عمران)

منظور از "آل ابراهيم" چنان‌چه از ظاهر لفظ آن در نظر ابتدائي به‌نظر مي‌رسد: ذريه طيبين او (مانند: اسحاق، يعقوب و ساير انبياء بني‌اسرائيل و هم‌چنين "اسماعيل" و پاكان از ذريه او كه سيدشان پيغمبر اسلام است و همين‌طور كساني كه در مقام ولايت به آنان ملحق شده‌اند،) مي‌باشد.

لكن چون در آيه مورد بحث "آل عمران" را هم در رديف "آل ابراهيم " ذكر فرمود، به ناچار منظور از "آل ابراهيم "را در اين آيه به آن وسعت نمي‌توان گرفت، زيرا "عمران" يا پدر "مريم " است و يا پدر "موسي" و در هر حال روشن است كه خودش و آلش همه از آل‌ابراهيم منــد، نه آن كه هم رديــف آن باشند، پس لابد منظور از "آل ابراهيم"در اين مورد بعض از ذريه طيبه او خواهد بـود، نه تمامي آن‌ها !

اكنـون ببينيم اين بعض كيـاننــــد؟

خــداي متعــال در مقــام مــذمــت بنـي‌اســرائيل مـي‌فـرمايــد:

«آيا يهوديان‌برمردمي‌كه خدا آنان‌را به‌فضل‌خود برخوردار فرموده، حسد مي‌برند؟

البتـه مـا بـر "آل ابراهيـم " كتـــاب و حكمـت فـرستـاديــم

و به‌آن‌ها ملك و سلطنت عظيمي عطا كرديم!» (54 / نساء)

از اين جا روشن مي‌شود كه مراد از "آل ابراهيم " مذكور در آيه، غير اسحق و يعقوب و بني‌اسرائيل يعني اولاديعقوب مي‌باشند، زيرا آنان‌خوداز بني‌اسرائيل بودند و مراد بودنشان‌با سياق‌آيه كه در مذمت آنان مي‌باشد، سازگار نيست! پس براي "آل ابراهيم" مصداقي جز ذريه طاهرينش از نسـل اسمـاعيـل نمـي‌مـانـد، كـه در آن پيغمبر گرامي اسلام و آل‌طاهرينش داخلنـد!هميـن مطلـب را از آيـه 68 ســوره آل عمــران مي‌تـوان نتيجه گرفت، كه مي‌فرمايد: «نزديك‌ترين مردم به‌ابراهيم كساني‌هستندكه از او پيروي كنند.

و "اين پيغمبر " و امتش كـه اهل ايماننـــد. از آنـــــان محســــــوب مــي‌شــونــــد!» هـم‌چنين از آيـات زيـر نيـز اين مطلب را مي‌تـوان استفـاده نمـود كـه مي‌فـرمـايـد:

«بــه يــادآر هنگــامـي را كــه ابــراهيــم و اسمــاعيــل ديـــوارهـــاي خـانـه كعبـــه را بـرافـراشتنـــد، عــرض كـردنــد:

 پروردگارا! اين خدمت از ما قبـول فـرمـا!

 توئي كه دعاي خلق را اجابت مي‌كني و به اسرار همه دانائي !

 پروردگارا! ما را تسليم فرمان‌خود گردان !

 و از فـرزندان مـا، گروهي كه تسليم فرمان تو باشند، برانگيز!

 و عبادت‌هاي ما را به مـا نشــان بــده...!

 پــــروردگــــــارا! در ميــان آنــان رســولي از خــودشــان بـــرانگيــز تــا بر مـــردم تــلاوت آيـات تـو كنــد!

 و آنان‌را كتاب و حكمت آموزد!

 و روانشان را از زشتي اخلاق پاكيزه و منزه گرداند...!» (127 تا 129 / بقره)

ـــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــ

1- الميـــــــــــــزان ج : 5 ص : 300 .

## نزديك‌ترين مردم به ابراهيم عليه‌السلام

(اِنَّ اَوْلَـي النّاسِ بِـاِبْـراهيـمَ لَلَّـذينَ اتَّبَعُوهُ وَ هـذَا النَّبِـيُّ وَ الَّذينَ امَنُوا... )

قـــــرآن مي‌فــرمــايــــد:

«نزديك‌ترين مردم به ابراهيم كساني هستند كه از او پيروي كنند و اين پيغمبر و آنــان كه ايمان آورده‌انـد و خدا صاحب ولايت مؤمنان است!» (68 / آل عمران)

قرآن شريف، پس از نقل مباحثات و مجادلات بدون پايه علمي يهوديان و مسيحيان درباره انتساب خود به ابراهيم و نه بلكه انتساب ابراهيم به دين خودشان، حق مطلب را چنين ادا مي‌كند كه اگر بين اين پيغمبر معظم الهي (ابراهيم) و كساني كه بعد از او آمده‌اند اعم‌از افرادي‌كه داراي ديني بوده‌اند يا كساني كه اصلاً دين اختيـار نكرده‌انـد نسبتـي لحـاظ شـود، نبـايـد ابـراهيـم عليه‌السلام را تـابع و پيـــرو بعــدي‌هـــا شمـــرد...! بلكــه مـي‌بـايسـت نـزديك بـودن و اولـويت بعـدي‌هـا را بـا او در نظـــر گـــرفت كـــه كدام يك به او نــزديكــي دارنـــد.

روشن است كه نزديك‌ترين افراد نسبت به يك پيغمبر عالي مقام و صاحب شريعت و كتـاب، همـانـا كسـانـي خـواهنـد بـود كــه در پيــروي حـق بــا او شــركــت كننــد و به ديني كه آورده است، متلبس شوند.

روي اين حساب، نزديك‌ترين افراد به ابراهيم عليه‌السلام همانا رسول‌اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و كساني كه با او ايمـان آورده‌انـد و هم‌چنين پيـروان واقعي خود حضرت ابراهيم عليه‌السلام خواهند بود!

زيرا همين‌ها هستند كه راه اسلام را (همان اسلامي را كه خدا ابراهيم را بدان برگزيد،) طي كرده و در جاده ابراهيم قدم مي‌زنند، نه كساني كه به آيات الهي كافر شـده‌اند و بـه باطل لباس حق پوشانده‌اند!!

قرآن شريف فرمود: (اَلَّذينَ اتَّبَعُوهُ....)

بـه طـور كنـايـه بـه اهـل كتـاب از يهـود و نصـاري تعـرض نمـوده و بـه آن‌هـا فهمـانـده اسـت كـه شمـا بـا ابـراهيـم نـزديكـي نـداريـد! زيـرا او را در "اسـلام آوردن بـراي خـدا" متابعت نكرده‌ايد !

اين كه در آيه شريفه "رسول‌اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و پيروانش" را در قبال "تابعين"ابراهيم "جداگانه" ذكر نمود و فرمود:

«اين پيامبر و كساني كه با او ايمان آورده‌اند...،» به خاطر عظمت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براي حفظ نمودن مقام شريف اوست، كه نسبت اتباع و پيروي از كسي را به او نداده باشد، زيرا در آيه مباركه سوره انعام اين مطلب را روشن كرده كه پيغمبر اسلام مأمور اقتداء به "هدايــت" پيامبران سابق است، نه اقتداء كننده به خود آنان !

(اُولآئِكَ الَّذينَ هَدَي اللّهُ فَبِهُديهُمُ اقْتَدِهْ!) (90 / انعام)

قرآن شريف ادامه مي‌دهد:

«خدا وليّ مؤمنين است.» ولايت ابـراهيـم هـم از ولايت خـدا بـوده است، نـه آن كـه خدا ولي كساني است كه به آياتش كافـر شده و بـه حــق لبـاس بـاطل پـوشانيده‌اند! (1)

## دعاي ابراهيم براي ظهور پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

(رَبَّنـا وَ ابْعَثْ فيهِمْ رَسُولاً مِنْهُمْ...!) (129 / بقره)

قرآن مجيد در اين آيه دعائي از حضرت ابراهيم و اسماعيل عليه‌السلام نقل مي‌كند كه هم زمان با دعاهائي است كه در موقع بالا بردن پايه‌هاي خانه خدا كردند و در آن‌ها اول به قبولي عمل خود دعا كردند، سپس از خدا خواستند بـالاتـرين مقـام تسليــم و عبـوديت

ـــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــ

1- الميـــــــــــزان ج : 6 ص : 106 .

را به آنان نشان دهـد و بـالاخـره ايـن رديف دعـاهـا را بـه اين نكتـه ختـم كـردنـد كه از خداي متعال درخواست ظهور پيامبري از نسل خـود نمودند:

«پروردگارا!

و در ميــان آنــان رسـولـي از خــودشـان بـرانگيـز تــــا آيــات تـــو را بــــر آنــان تـــــلاوت كنــد، و كتـــاب و حكمـــت بـــه آنـــان بيــــامـــــوزد، و تــزكيــــه‌شـــان كنــــد، كه توتنها عزيز و حكيمي!»

منظـور آن جنـاب، بعثـت پيـامبـر خـاتـم الانبياء صلـوات اللّه عليـه و آله بـود،

هم‌چنان‌كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مي‌فرمود:

 من دعاي ابـراهيم هستـم! (1)

ــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــ

1- الميــزان ج : 2 ص : 130 .

## اسلامي براي نسل ابراهيم؟

(رَبَّنا وَاجْعَلْنا مُسْلِمَيْنِ لَكَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنا اُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ....)

«پــــــروردگـارا!

مـــا دو را بــــــراي خـــــــود مسلمـان بگـــــردان!

از ذريه مـا نيــز امتــي مسلمــــان بــــراي خـــــودت بـــــدار!» (128 / بقره)

در اين دعا، ابراهيم واسماعيل عليه‌السلام از خدا براي خود اسلام مي‌خواهند. اسلامي كه آن دو پيامبر بزرگوار از خدا مي‌خواهند غير اسلام متداول بين ما و آن معنائي است كه از اين عبارت به ذهـن ما متبادر مي‌شود.

چون اسلام داراي مراتبي است. اين اسلام كه آن‌ها از خدا مي‌خواهند، غير آن اسلامي است كه تا اين لحظه از تاريخ زندگيشان داشته‌اند!

اسلامي كـه ابراهيـم عليه‌السلام مـي‌خـواهـد عبارت اسـت از:

تمــام عبــوديـــت

تسليم كردن بنـده خـدا، آن‌چه دارد،

بــراي پـروردگــــارش !

اين اسلام، هر چند كه به ظاهر اختياري آدمي است و آدمي مي‌تواند به آن برسد، اگر مقدماتش را فراهم كند، لكن وقتي اين اسلام با وضع انسان عادي و حال قلب متعارف او سنجيده مي‌شود، امري غير اختياري مي‌شود.

يعني با چنين حال و وصفي، رسيدن به آن، امري غير ممكن مي‌شود، مانند ساير مقامات ولايت و مراحل عاليه و ساير معارج كمال، كه از حال و طاقت انسان متعارف و متوسط‌الحال بعيد است، چون مقدمات آن بسيـار دشـوار است. به همين جهت ممكن اسـت آن را امـري الهـي و خـارج از اختيـار انسان دانسته و از خداي سبحان درخـواسـت كــرد كـه آن را به آدمـي افـاضـه فـرمـايـد !

آن‌چه اختيـاري انسـان اسـت، تنهـا اعمـال اسـت. امـا صفـات و ملكـاتـي كـه در اثر تكرار صدور عمل در نفـس پيـدا مـي‌شـود، در واقـع امـر، اختيـاري انسـان نيست و مي‌شـود گفت امـري الهـي اسـت، مخصوصـا اگر از صفات فاضله و ملكات خير باشد !

ابـراهيـم عليه‌السلام ايـن دعا را براي نسل و ذريه خود نيز تكرار كرد، آن‌چه او براي ذريه‌اش نيز خواست جـز اسلام واقعي نمي‌توانـد بـاشد، چـون در جملـه «مُسْلِمَـةً لَــكَ ـ مسلمان براي تـو» اشـاره‌اي بـه ايـن معنـاست. و اگـر مـراد تنهـا صدق نـام مسلمـان بــر ذريـه‌اش بـــود، احتيـاجـي نـداشـت بگويد:"مسلمان براي تو!" (دقت فرمـائيـد!) (1)

ـــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــ

1 - الميـزان ج : 2 ص : 122 .

## نسل اسماعيل و نعمت‌هاي خدا در حق آن‌ها

.

(وَ اِذْ قالَ اِبْـراهيـمُ رَبِّ اجْعَـلْ هـــذَا الْبَلَــدَ امِنـا وَ....) (35 تا 41 / ابراهيم)

سوره ابراهيم با ذكر نعمت‌هائي شروع مي‌شود كه خداي سبحان به بني‌اسرائيل از دودمان ابراهيم عليه‌السلام .اعطاء فرموده و آنان رااز دست فرعون نجات داده است و اينك در آيات فوق، نعمت‌هاي ديگرش را كه به دودمان ديگر از نسل ابراهيم، يعني "فرزندان اسماعيل،" ارزانـي داشتـه خـاطـرنشـان مي‌سازد و آن نعمت‌هـا عبارتند از همان چيزهائي كه ابراهيم عليه‌السلام .در دعاي خــود از خــداي تعـــالـي درخواست نموده و گفت:

«پــروردگــارا!

اين‌شهـــر را امـــن گــردان!

و من و فرزندانم را از اين كه بتان را عبادت كنيم بركناردار!

..پــروردگـــارا! اينـان بسيـاري از مـردم را گمــراه كـرده‌انـد،

پس هـــر كـــه پيــــروي مــــن كنــد از مـن اســـــت،

و هـر كـه عصيــان من كنــد تـو آمـرزگــار و مهــربــانـي!

پـــروردگـارا!

مـن از ذريـه خـويش در دره‌اي غيــر قـابـل كشــت نــزد خانــه حُرمــت يافتــه تـــــو سكــونـــت دادم!

پروردگارا! تا نماز به‌پاكنند!

پس دل‌هــاي مـــردمــي از بنــدگــانــت را چنـان كــن كــه هــواي آنــان كننــد !

و از ميوه‌ها روزي‌شان ده! شايـد سپـاس دارنـد !

پـــروردگــــارا! هـر چـه نهـان كنيـم و يـا عيـان كنيم تو مي‌داني !

كه چيزي در زمين و آسمان از خدا نهان نيست. ستـايش خـدائـي را كـه بـا وجـود سـالخـوردگـي و پيـري مــرا اسمـاعيل و اسحاق بخشــــود كــه خــــداي مــن شنــــواي دعــــاست !

پــروردگارا!

مرا به‌پا دارنده نماز كن!

و از فـرزنـدان من نيــز !

پــروردگارا!

دعـــاي مــرا قبـول كـن!

پــروردگـــارا! روزي كه حسـاب به‌پا مي‌شـود، مـن و پــدر و مــادرم را بــا همــه مؤمنان بيامرز!»

(30 تا 41 / ابراهيم)

در بـررسـي دعـاي آن حضــرت مــي‌بينيــم كـــه نعمـت‌هــائـي را كــه ابــراهيــم عليه‌السلام در دعاي خـود خـواستـه، خـداونـد نيـز آن را نقــل كرده است، يعنــي:

 طلب توفيق بر اجتناب از بت‌پرستي،

 نعمــت امنيـت مكـــه،

 تمــايـل دل‌هـا بـه سـوي اهـل مكـه،

 بــرخورداري‌از ميوه‌ها،

اين‌ها و ساير نعمت‌هائي را كه بر شمرده همه آن‌ها بدين جهت خاطرنشان شده كه عـزيـز و حميـد بـودن خـداي را اثبات كند.

درخواست ابراهيم عليه‌السلام از خداي تعالي، كه او را از پرستش بت‌ها دور گرداند و فرزندانش را نيز، در حقيقـت پنـاهندگي اوست به خداي تعالي از شر گمراه كردني كــه همو به بت‌ها نسبت داده است.

واضح است كه اين دور كردن، هر جور و هر وقت كه باشد، بالاخره مستلزم اين است‌كه خداي‌تعالي در بنده‌اش به‌نحوي تصرف بكند. چيزي كه هست اين تصرف به آن حد نيست كه بنده را بي‌اختيار و مجبور سازد و اختيار را از بنده سلب نمايد. چون اگر دور كردن به اين حد باشد ديگر چنين دور بودني كمالي نيست‌كه آدمي‌مثل ابراهيم عليه‌السلام آن را از خــدا مسئلــت نمايـد!

پس برگشت اين دعا، در حقيقت به اين معني است كه هر كه را خداوند در راه خود تثبيت مي‌كند، مي‌خواهد بفهماند كه هر چه از خيرات، چه فعل و چه ترك، چه امر وجودي باشد چه عدمي، همه نخست منسوب به خداي تعالي است و پس از آن منسوب به بنده‌اي از بندگان اوست، به خلاف شر، كه چه فعل باشد، چه ترك، ابتداء منسوب به بنــده است و اگر هم به خــدا نسبت مي‌دهيــم آن شروري را نسبــت مي‌دهيم كه خداوند بنده‌اش را به عنــوان مجازات مبتــلا و آلــوده به آن كرده باشد.

پس اجتناب از بت‌پـرستي وقتـي عملـي مـي‌شــود كـه خـداونـد بـه رحمت و عنـايتــي كـه نسبـت بـه بنــده‌اي دارد او را از آن اجتنــاب داده بـاشــد.

بايد فهميد كه نتيجه دعا براي بعضي از كساني است كه جهت ايشان دعا شده، نه براي همه آنان، هر چند كه لفظ دعا عمومي است، ولكن تنها درباره كساني مستجاب مي‌شود كه خود آنان استعداد و خواهندگي داشته باشند و اما معاندين ومستكبريني

كه از پذيرفتن حق امتناع مي‌ورزند، دعا در حق ايشان مستجاب نمي‌شود!

دعائي كه ابراهيم عليه‌السلام در حق فرزندان خود فرمود، شامل تمامي فرزنداني مي‌شود كه از نسل او پديــد آيند و آن‌ها عبارتند از دودمان اسماعيل و اسحاق. (1)

ـــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــ

1ـ الميـزان ج : 23 ص : 102 .

# فصل سوم:اسحاق و يعقوب عليهم‌السلام وآغاز تاريخ بني‌اسرائيل

## تولد اسحاق، بشارتي از جانب خدا

قسمتــي از تاريخ زندگي ابراهيــم عليه‌السلام مربوط به تولــد فرزندش اسحاق است و اين فرزند كه در سن كهولــت ابراهيم و ساره به آن‌ها اعطاء شده، موضوع بشارتي است كه ملائكه فرستاده شده از طرف خداي تعالــي براي او آوردند، همين فرستادگاني كه مأمور بودند بعد از دادن بشارت به ابراهيم عليه‌السلام قوم لوط را نابود كنند.

قصه بشارت را خداي تعالي در قرآن مجيد "داستان ميهمانان ابراهيم " ناميده است. شرح اين داستان در پنج سوره قرآن نقل شده است و هر پنج سوره نيز در مكه نازل شده‌اند كه عبارتند از سوره‌هاي: هود، حِجْر، عنكبوت، صافّات، ذارِيات.

## داستان بشارت در سوره هود

در سوره هود در آيات 69 تا 76 خداوند اين‌چنين متذكر موضوع بشارت شده است:

«و به تحقيق، فرستادگان ما بـا بشـارت نــزد ابــراهيـم آمـدنـد و ســــلام گفتند:

او گفــت: ســلام! و درنــگ نكـرد كـه گـوسالـه بـريـان آورد.

پس چون ديد كه دست‌هاي ايشان بــه آن نمــي‌رسـد، آن‌هــا را ناشنـاس يافت،

و از آن‌هــــــا تــــــــرســـــي بــــــه دل گــرفت. گفتند: مترس! ما به سوي قوم لوط فرستاده شده‌ايم.و زن او ايستاده بود، عادت زنـانگي بـه او دست داد، پس‌او را به‌اسحاق‌بشارت‌داديم و ازپس‌اسحاق‌به‌يعقوب!

گفــت: اي واي بـــــر مــن! آيــا فــرزنــد آورم؟ در حالي كـه من پيرزنم و اين شـوهـر من پير است!؟ بي‌گمان، اين چيزي شگفــت‌آور است!

فـرشتگــان گفتنــد: آيـا از فـرمـان خدا درشگفتي؟رحمت و بركات خدا بر شما اهل بيت! بي گمـــان، او ستـوده بـزرگـوار است! پس چون خوف از ابـراهيـم برفـت و او را مژده رسيد، مجادلـه مي‌كـرد بـا ما درباره قوم لوط. بي‌گمان، ابراهيم بردبار، نالـه كشنده و توبه كننده بود! اي ابـــراهيـم! از ايـن اعـراض كــن! بـي گمـــان، فـرمــان پـروردگــارت آمــــده اسـت !

 و بي گمان، عذاب بازناگشتني بر آن‌هـا آينـده است!»

## داستان بشارت در سوره حجر

در ســوره حجــر در آيـــات 51 تا 60 موضــوع بشــارت بـــا جـــزئيــات ديگــري چنيـــن نقــل شـــده اســت.

«ايشــــان را از ميهــمــانـــان ابـــراهيـــم خبــــر ده !

آن گــاه كــه بــر او وارد شــدنــد و گفتنــد: ســلام !

گفت ما از شما مي‌ترسيم !

گفتند: مترس! مـا تو را به پسري دانا بشارت مي‌دهيم!

گفت: آيا با ايـن كـه پيـري‌ام رسيده بشارتم مي‌دهيد؟

چه بشارتي به من مي‌دهيـد؟

گفتند: به‌حق بشارتت داديم، پس نا اميد مباش!

گفــت: چــه كسـي غيــر از گمـراهـان از رحمت پروردگار خود نااميد مي‌شود؟ آن‌گــاه گفــت: مهم شمـا چيست اي رسـولان؟

گفتند: ما به سوي قومي مجـرم فرستاده شده‌ايم،

به جز دودمان لوط كه همگي آنان رانجات دهيم،

مگـر زنش را، كـه او از بـازمـانـدگــان اســـت!»

## داستان بشارت در سوره عنكبوت

در سـوره عنكبـوت در آيـات 31 و 32 قسمتــي از اين داستان چنين بيان شده است:

«چون رسولان ما بــراي ابراهيم بشــارت آوردنــد و گفتند: ما اهل اين آبادي را هلاك مي‌كنيم زيرا اهالي آن ظالمند!

ابــراهيـم گفـــت: لــــــوط آن جــــاســـت!؟

گفتند: ما بهتـر مي‌دانيم كي در آن‌جاست!

هـر آئينه او و خاندانش، به جز زنش را كه از بــازمـانـدگـان اسـت، نجات دهيم!»

# داستان بشارت در سوره صافّات

جزئيات بيشتر و با شرحــي ديگر داستان بشــارت در آيه 99 تا 113 سوره

صافــات چنيــن آمــده اســت:

«ابراهيـم گفت: مـن بــه سـوي پـروردگـارم مـي‌روم كـه هـدايتـم خــواهــد كرد.

پروردگارا! به من از فرزندان صالح ببخش !

پس او را بـه پسري بـردبـار بشارت داديم،

پس چون با او بـه سعي خـود رسيـد، گفت:

 اي پســــركــم! مــن در خــواب مــي‌بينــــم كـــه تــــو را ذبـح مــي‌كنـــم،

پــــس ببيـــن چـــــــه رأئـــــــي داري؟ گفــت: ـ پــدرم! هــر چــه مــأمــور مــي‌شــوي انجـــام ده !كـــه انشــاءاللّه مــــرا از شكيبـايــان خــــواهـــي يــافـــت !

پس چون هر دو تسليم شدند و پيشاني‌اش را بر بلندي گذاشت،

او را نـــــدا داديــــــم كـــــــه:

 اي ابــراهيــــم رؤيـــاي خـــود را بـــه صـــدق رسـانــدي!

مــــــا نيكــــوكــــاران را چنيـــن پـــــاداش مــــي‌دهيـــم !

اين همـان امتحـان روشـن است،

و او را به ذبحي عظيم فدا داديم !

و ذكـــــر او را بــــراي آينــــدگـــان بـــه جــــا گــذاشتيــم. سـلام بـر ابــراهيـم! مـا نيكـوكـاران را چنين پـاداش مي‌دهيـم !او از بنـدگـان مـؤمـن مـا بـــود،

و او را به اسحق بشارت داديم كه پيغمبر ودر شمار صالحان بود، و بـر او و بـر اسحاق بـركت داديـم،

و از نسل آن‌ها اشخاص نيكـوكـار، و نيز ستم‌كاران علني خواهند بود!»

## داستان بشارت در سوره ذاريات

قـرآن مجيـد در سـوره ذاريـات در آيـــه 24 تـا 30 قسمتـي ديگــر از جــزئيــات ايـــن داستــان را چنيـن نقــــل مــي‌كنـــد:

«آيــا داستـان ميهمـانــان مكـرم ابـراهيــم بـه تـو رسيـده است؟

آن گاه كه بر او وارد شدند و گفتند:

 سلام !

گفــت:

 ســـلام! قـــــوم نــــاشنـــــاس!

پس بـه سـراغ خـانـواده‌اش رفـت و گـوسـالـه فـــربهي آورد،

و بـه آنـان نـزديك كـرد و گفــت:

 چــــــرا نمــــي‌خــــوريــــــد؟

و سپس از آنان احساس ترس كرد.

گفتنـــــــــد: متـــــــــــــرس !

و او را به پسري دانا بشارت دادند.

پس زنش فريادكنان جلو آمد و لطمه به صورتش زد و گفت:

 پيــــــرزنـــــي نـــــــازايـــــم!

گفتنـد:

 پـروردگار تو چنين گفته، كه او داراي حكمت و علم است!»

قصه بشارت از چند جنبه زير قابل تحليل و بررسي است:

1 ـ آيا مـوضـوع بشـارت فقـط مـربـوط بـه تـولـد اسحاـق و يعقوب بوده است؟

2 ـ مـوضـوع بشـارت تـولـد اسماعيل نيز بوده يـا نه؟

3 ـ تــورات در زمينـه اين بشارت‌هـا چـه گفتـه اسـت؟

4 ـ نقش ابـراهيـم در مـاجـراي عـذاب قــوم لــوط و چگـونگــي مجــادلـــه او بــا فـرستــادگـــان خــــدا؟

## بشارت تولد اسحاق و زمان آن

آياتي كه در سوره‌هائي غير از سوره ذاريات آمده نشان دهنده اين هستند كه بشارت تولد اسحاق و يعقوب به ابراهيم عليه‌السلام قبل از هلاكت قوم لوط بوده است، مخصوصا آياتي كه دلالت دارد بر مجادله ابراهيم عليه‌السلام با فرستادگان خدا جهت دفع عذاب از قوم لوط. ايـن مي‌رسـانـد كه بشارت نيز قبل از مجادله و قبل از نابودي شهر لوط بوده است.

آن‌چه براي‌برخي مسئله پيش‌آورده‌كه احتمالاً بشارت بعد از عذاب قوم لوط بوده يا احتمـالاً دوباره بشارت داده شده، آيات سوره ذاريات است كه لحن بيان آن چنين است:

«مــــا بــه ســوي قـــومـي گنـه‌كـــار فـــرستــاده شــده‌ايـم،

پس هر شخـص مـؤمني كــه در آن‌جـا بـود خـارج ساختيم،

و آن گاه در آن جـا غيـر از يـك خـانـه از مسلمـانـان نيافتيم،

و در آن آبـادي براي كساني كه از عذاب دردناك مي‌ترسيدند،

نشــانـــه‌اي بــــاقــي گــــذاشتيـــم!» (32 تا 37 / ذاريات)

ظاهر آيات نشــان مي‌دهد كه مطلــب را ملائكه بعـد از فراغت از هلاكت قوم لوط نقـل مـي‌كننــد.

ولـي بايـد دانست كه فقط قسمت اول عبارت:

"ما به سوي قومي گنه‌كار فرستاده شده‌ايم،"

كــلام فـرستـادگـان اسـت، كـه خـداونـد آن را از زبـان آن‌هـا نقـل مـي‌كنـد، ولـي بقيـه عبــارات و آيـات كـه مـي‌فــرمايـد:

"پس هر شخص مؤمني را كه در آن‌جا بود خارج ساختيم... ."

كلام و بيان خود خداوند است كه از زبان خود مي‌فرمايد نه نقل از زبان فرستادگان.

پس مـوضـوع بشـارت قبـل از عـذاب قـوم لـوط بـوده و هم‌چنين ايـن بشـارت بـه تـولد اسحاق و پسـرش يعقوب بوده است.

## موضوع مجادله ابراهيم با فرستادگان خدا

در آيات فوق ديديم كه ابراهيم عليه‌السلام با فرستادگان خدا درباره عذاب قوم لوط مجادله مي‌كرد و مي‌گفت كه در شهر لوط تنها مردم غير مسلمان نيستند و آن جا افراد مسلماني مانند حضرت لوط اقامت دارد، لذا چگونه عذاب الهي آن جا را نابود خـواهد كرد؟ فرشتگــان در پاسخ گفتنــد: كه آن‌ها لوط را نجات‌مي‌دهند.

سياق آيات و مخصوصا آيه‌اي كه مي‌گويد: "ابراهيم حَليم و اَوّاه و مُنيب بود،" دلالتي جز توصيف‌ابراهيم عليه‌السلام به نيكي ندارد، پس مجادله ابراهيم فقط از آن جهت بوده كه وي حرص به‌نجات بندگان‌خدا داشته و اميدواربوده كه به راه ايمان هدايت شوند !(1)

ـــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــ

1- الميــــــزان ج : 20 ص : 211 .

## حديث ميهمانان ابراهيم عليه‌السلام

(هَـلْ اَتيــكَ حَـديــثُ ضَيْــفِ اِبْراهيــمَ الْمُكْــرَميـــنَ... .) (24 / ذاريـات)

اين آيه شريفه به داستان واردشدن ملائكه بر ابراهيم عليه‌السلام اشاره مي‌كند كه بر آن‌جناب درآمدند و او و همسرش را بشارتي دادند و گفتند:

« آمــده‌ايــم تــا قــوم لــــوط را هـــــــلاك كنيــــم!»

در ايــن داستــان آيتــي اســت بـر وحدانيــت خــداي تعـــالــي در ربــوبيــــت !

در شروع آيه كه از ملائكه صحبت شد و آن‌ها را با عنوان «مُكْرَمينَ» ناميد، همان ملائكه‌اي بودند كه بر ابـراهيم نازل شدند.

ملائكه به محض ورود سلام گفتند و ابراهيم نيز سلام گفت و زير لب زمزمه كرد كه اين گروهي ناشناسند! يعني به نظر ابراهيم آن‌ها ناشناس آمدند و در دل با خود گفت: اين‌ها كه باشند؟ من اين‌ها را نمي‌شناسم !

در اين سوره حكايت لحظه ورود ملائكه را بيان مي‌كند كه ابراهيم آن‌ها را نا آشنا ديد، ولي در سوره هود منظره ديگري را بيان مي‌كند و آن زماني بود كه ابراهيم ديد آن‌ها دست به طعام دراز نمي‌كننـد فهميـد كـه غـريبـه هستنـد و بـدش آمد و آثار ايـن دل‌خـوري در رخساره‌اش هـويـدا گشـت.

حضرت ابراهيم بدون اين كه به آن‌ها بفهماند كه در تدارك غذا مي‌رود به طرف اهل خانه رفت و گوساله چاقي را آورد و ذبح كرد و سپس آن را كباب كردند و پيش ميهمان‌هـا آوردنــد.

ابـراهيـم عليه‌السلام آن‌هـا را بشـر پنـداشته بود و چون ديد غذا نمي‌خورند پيش آن‌ها رفــت و پـرسيـد، چـرا ميـل نمـي‌كنيـد؟ در عيــن حـال از طعـام نخـوردن آن‌هـا

ناراحت شد و در باطن‌خود احساس نوعي ترس كرد.

در اين موقع بود كه ملائكه به سخن درآمدند و گفتند: مترس! و او را به فرزندي دانا مـژده دادنـد و تـرسش را مبـدل بـه سـرور كـردنـد.

(منظور از اين فرزند اسماعيل و يا اسحاق است كه در مورد اختلاف آن در مبحث ديگري بحث كرديم.)

در اين ميان، همسر ابراهيم كه موضوع بشارت را شنيده بود با ضجه و صيحه بيامد، در حالي كه سيلي به صورت خود مي‌زد، گفت:

 آخــر مــن پيــــرزنــي هستـــم كـه در جـوانـي‌ام نـازا بـــودم، حـــالا چگـــونـه كـه پيـــر شـــده‌ام بچــه مـي‌آورم؟

در ايـن حـال بـــود كـه فـرشتگـان گفتنــد:

(كَـذلِكِ قالَ رَبُّكِ اِنَّهُ هُوَ الْحَكيمُ الْعَليمُ!) (30 / ذاريات)

 اين‌چنين است! پروردگارت چنين خواسته!

اين عبارت اشاره به بشارتي است كه ملائكه به اين زن و شوهر با آن وضعي كه داشتند دادند، به زن و شوهري بشارت فرزنددار شدن را دادند كه زن نام‌برده آن وقت كــه جوان بود زني نازا بود، تا چه رسد به امروز كه عجوزه هم شده و مرد نام‌برده پيري است كه كهولت بر او مسلــط شده است. پس پروردگار ابراهيــم حكيم است، يعني هيچ اراده‌اي نمي‌كنــد مگر بر طبق حكمت و عليم است يعني هيچ امري نيست كه علت و يا جهتي از جهاتـش بر او پوشيده باشد !

ابراهيــم عليه‌السلام پــس از ايـن گفتگو ســؤال از مــأمـوريـت آن‌هـا مي‌كنـد و مي‌گويد:

«پس به دنبال چه كار مهمي آمده‌ايد، اي فرستادگان خدا؟

ملائكه پاسخ دادند:

 مــــا را بـــه ســوي مـــردمـي مجـرم فـرستـاده اسـت،

تـــا بـــر ســــرشـــان سنگــي از گـــــل ببـــــارانيــم، گلي كه چون سنگ سفت باشد.» (31 تا 34 / ذاريــات)

خداي سبحان در جاي ديگر قرآن مجيد اين گل را "سِجّيل " هم خوانده است و آن را با عبارت «مُسَوَّمَةً نشان شده» بيان كرده كه به معني اين است كه «اين سنگ‌ها نزد پروردگارت نشان دارند و براي نابودي همان‌قوم نشان‌گذاري شده‌اند!»

(بقيه اين تاريخچه كه مربوط به مأموريت فرشتگان براي نابودي قوم لوط است، در مبحث تاريخي قوم لوط بيان مي‌شود.) (1)

(120) آغاز تاريخ بني اسماعيل و بني اسرائيل

نكاتي ديگر از ميهمانان ابراهيم

(وَ نَبِّئْهُمْ عَنْ ضَيْفِ اِبْرهيمَ...!)(51 تا 56 / حجر)

مهمانان ابراهيم ملائكه مكرمي بودند كه براي بشارت به او و اين‌كه به زودي صاحــب فرزند مي‌شــود و براي هلاكت قــوم لوط، فرستاده شده بودند. اگر قرآن آنان را ميهمـان ناميده براي اين بوده كه به صورت ميهمان بر ابراهيم عليه‌السلام وارد شدند.

ــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــ

1- الميــــزان ج : 36 ص : 283 .

ملائكه سلام كردند. ابـراهيم گفـت: "مـااز شمـا بيمنـاكيـم!"

اين سخن ابراهيم عليه‌السلام بعد از آن بود كه ملائكه نشسته بودند و ابراهيم براي آنان گـوسـالـه‌اي بـريـان حـاضـر كـرده بـود و مهمـانـان از خوردنــش امتنـاع مي‌كردند.

ايـن امتنـاع را قـرآن در سـوره هـود تفصيـل داده و گفته: «وقتي ديد دستشـان به غذا نمي‌رسد آن‌ها را ناشناس و دشمن پنداشت و از آنان احساس ترس كرد.»

ملائكه در پاسخ وي براي تسكين ترس او و تأمين خاطرش گفتند:

«مــا فــرستــادگــان پــــروردگـــار تـــوئيـــــم،

و نزد تو آمده‌ايم تا به فرزندي دانا بشارتت دهيم.» دانـا بـودن اسحاـق شـايـد اشـاره بـه دانـائي او بـه تعليـم الهي و به وحي آسماني باشـد، زيـرا در آيــه ديگــر دربـاره اسحاق فرموده:

« او را بــــــه اسحــاـق نبــي بشــــارت داديــم.»

وقتي ابراهيم اين بشارت را مي‌شنيد كه پيري سال‌خورده بود، آن هم پيرمردي كه در دوران جواني‌اش از همسرش فرزندي نداشته است. و معلوم است كه عادتا در چنين حالي از فرزنددار شدن مأيوس بود، لذا اين كه مانند ابراهيم پيغمبري بزرگوار بزرگ‌تر از آن است كه از رحمت خدا و نفوذ قدرت او مأيوس باشد و به همين جهت دنباله كلام ملائكــه پرسش كــرد كه آيا در چنين جاي و چنين روزي مـرا بـه فرزنددار شدن بشـــارت مـي‌دهيــد؟ آن هــم از همســــري عجـــوزه و عقيـم !

گـوئـي ابـراهيـم شـك كـرده در اين كـه آيـا بشـارتشـان راستـي همــان بشـارت بـه فرزنـد بـود يـا چيـز ديگر و لـذا دوبـاره پـرسيـد: «بــه چــه چيــز بشارتم مي‌دهيد؟»

نه اين‌كه خواستــه باشد اظهار بعيد بودن اين امر را برساند.

مـلائكـه گفتنـــد:

«بــه حــــق بـشـارتـت مــي‌دهيــم و از نــوميــــدان مبــاش!»

ابراهيــم به طور كنايه سخن آنان را تأئيد و اعتراف نمود كه:

"كيست‌كه از رحمت پروردگارخود نوميد شودجز گمراهان؟"

و چنيـن فهمـانيـد كـه نـوميـدي از رحمـت پــروردگــار از خصـايص گمــراهــان اسـت و مــن از گمراهان نيستم، پس سؤالم پرسش يك فرد نوميد كـه بـه خاطر نوميدي، فـرزنددار شدن در ايـن سنيـن را بعيـد بشمـارد، نيسـت.

سپــس ابـــراهيـــم عليه‌السلام در پـايـان ايـــن گفتگـــو پرسيــــد:

«اي فرستادگان خدا، براي چه امر خطيري آمده‌ايد؟» (57 / حجر)

مــــلائكــه گفتنــد:

«مأمور عذاب قـومي مجـرميـم! مگـر خاندان لوط كـه همگي آن‌هـا را از عـذاب نجـات مي‌دهيـم، مگـر همسـرش را، كه چنين تقدير كرده‌ايم كه او از بـاقـي مـانـدگـان در محل عذاب باشد....» (59و60/حجر) (1)

## تحليلي از موضوع بشارت

(وَ لَقَدْ جآءَتْ رُسُلُنآ اِبْراهيمَ بِالْبُشْري... .) (69 تا 73/هود)

در اين قسمت از تاريخ حيات حضرت ابراهيم عليه‌السلام قرآن مجيد اشاره دارد به چگونگي بشارت دادن ملائكه بر او به تولد فرزندي در سنين كهولت خود و زنش و مخصوصا در شرايط نازا بودن زنش! بشارتي كه فرستادگان براي ابراهيم آورده

ــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــ

1- الميـزان ج : 23 ص : 263 .

بودند صراحتا در آيه ذكر نشده و آن‌چه از بشارت ذكر شده، بشارتي است كه ملائكه به زن ابراهيم عليه‌السلام دادند. بشارتي كه به خود او دادند در آيات ديگر قرآن مجيد در سوره‌هاي "حِجْر" و "ذارِيات" ذكر شده است و در اين دو سوره اسم كسي كـه بـه ابراهيم بشارت تولد او را دادند ذكر نشده كه آيا اسحاق بوده يا اسماعيل و يا هر دو، ولي ظاهر سياق آيات در سوره اين‌است كه بشارت در اين جا بشارت تولد اسحاق بوده است.

«فرستــادگــان مــا با بشـارت پيـــش ابـــراهيــم آمـــدنـــد،

و ســـــــلام كـــردنـــــــد. گفــــــــت: ســــــــلام !

پس ديـري نپـائيـد كــه گــوســالــه بــريــانــي آورد،

پس چون ديد دستشان به آن نمي‌رسد ناشناسشان ديد،

و از ايشــــــان احســــــاس تــــــــــرس كـــــــرد،

گفتند: مترس! ما به سوي قوم لوط فـرستـاده شـده‌ايم!»

وقتي ابراهيم عليه‌السلام گوساله بريان را جلو آنان گذاشت و ديد نمي‌خورند مثل كسي كه امتناع از خوردن داشته باشد و اين علامت شر بود و لذا احساس ترس از ايشان كرد و فرشتگان براي تأمين و دل‌خوش كردن او گفتند: «مترس ما به سوي قوم لوط فرستاده شده‌ايم.» آن وقت ابراهيم دانست كه آن‌ها ملائكه مكرم خدايند و از خوردن ونوشيدن و نظاير آن‌كه لازمه بدن مادي است منزهند و براي مقصود و مقصد خطيري فرستاده شده‌اند.

نرسيدن دست فرشتگان به طعام، كنايه از آن است كه آن‌ها دست به سوي غذا دراز نمي‌كردند و اين نشانه دشمني و در دل داشتن شر بود و ابراهيم از آن رو ايشان را ناشناخته يافــت كه كاري كه از ايشان مشاهــده كرد براي او بي‌سابقه و ناشناس بود.

## مفهوم ترس ابراهيم از ملائكه

خداوند در اين آيات به ابراهيم عليه‌السلام نسبت احساس ترس مي‌دهد و اين با مقام نبوت كه ملازم با عصمت الهي ونگه‌داري پيغمبر از معصيت و رذايل اخلاقي است، منافاتي ندارد، زيرا مطلق خوف كه تأثر نفساني در برابر مشاهده چيزهاي ناپسند است و شخص را برمي‌انگيزد كه از آن چيز احتراز جويد و مبادرت به دفع آن كند، از رذايل به شمار نمي‌رود، بلكه "رذيله" آن تأثري است كه موجب از بين رفتن مقاومت نفس و ظهور ناتواني و جزع و فزع و غفلت از چاره‌انديشي براي از بين بردن پيش آمد ناگوار شود و اين صفت را "جُبْن" مي‌نامند كه در مقابل، اگر شخص مطلقا از مشاهده پيش‌آمد ناپسنــد متأثر نشود، اين صفـت را "تَهَوُّر" مي‌نامنــد و به هيــچ وجه فضيلــت نيســت.

خداي سبحان به انبياء خود ملكه عصمت ارزاني داشته و عصمت در دل پيغمبران فضيلت شجاعت را تثبيت مي‌كند نه تهور را و شجاعت در مقابل جبن است و جبن اين اسـت كـه تـأثـر نفسـاني بـه جـائــي بـرسـد كـــه رأي و تـدبيـر شخص را بـاطل كنـد و نـاتـوانـي و شگفت در پـي داشتـه بــاشد.

ابراهيم عليه‌السلام پيغمبر بزرگواري بود كه به دعوت حق قيام كرد و از هيچ كدام از مواقــف خطرناك و هولناكي نهراسيد و هيچ چيز نتوانست او را در جهادي كه در راه خــدا مي‌كرد، شكســت دهـد.

## تغيير حالت همسر ابراهيم عليه‌السلام

قرآن مي‌فرمايد: «زن او ايستاده‌بود و حالت زنانگي به‌او دست‌داد، پس به او بشارت تولد اسحاق را داديم و در پي اسحاق تولد يعقوب....»

(در بسياري از تفسيرها اين آيه را چنين معني كرده‌اند كه "زن او ايستاده بود و خنـده به او دست داد...."

اين اشكال از اين جا به وجود آمده كه "ضَحِكَت " را به معني خنديدن گرفته‌اند در حالي كه "ضَحِكَت " از ماده "ضَحْك" به فتح ضاد به معني عادت زنانـه است نـه بـه كسر ضــاد "ضِحك " به معني خنده و مؤيد اين معني آن است كه بشارت را فرع آن قرار داد.)

حالت زنانه زن ابراهيم علامت و نشانه‌اي بود كه او را براي پذيرفتن و تصديق بشارتي كه مي‌خواستند به او بدهند نزديك و آماده مي‌كرد.

آيه از آن رو مي‌گويد كه "وي ايستاده بود " كه هم وضع را مجسم كند و هم بگويد كه به خاطر زن ابراهيم نمي‌گذشت كه در حالت پيري دچار عادت زنانه شود زيرا ايستاده بود و جريانــات و گفتگوهائــي را كه بين شوهــرش و ميهمانــان تازه وارد مي‌گذشت، تماشا مي‌كرد.

ابراهيم و ميهمانان داشتند درباره طعام با يكديگر سخن مي‌گفتند و در همين حال زن ابراهيم كه آن جا ايستــاده بود و به جرياناتــي كه بين ميهمانان و ابراهيم مي‌گذشت مي‌نگريست و غير از اين چيزي به خاطرش نمي‌گذشت كه ناگهان دچار عادت زنانه شد و در حال، ملائكه به‌او بشارت فرزند دادند.

## تولد اسحق و يعقوب عليه‌السلام

قـرآن مجيــد مـي‌فـرمـايـد: «پس به اسحاق بشارتش داديم و در پي اسحق، يعقوب....»

مراد اين است كه ملائكه به زن ابراهيم بشارت دادند كه وي به زودي اسحاق را به دنيامي‌آورد و اسحاق نيز فرزندي به‌نام يعقوب خواهد داشت‌كه فرزندبعدازفرزند است.

در تعبير "در پي اسحاق، يعقوب " اشاره به وجه تسميه "يعقوب" به اين نام است. و وجه آن اين است كه برحسب اين بشارت او به دنباله و در عقب پدرش اسحاق خواهد آمد زيــرا در آيه ذكـر شده كه وي در "وراي"اسحاق خواهد بود.

اين مطلب، موضوع نام‌گذاري يعقوب را در تورات تخطئه مي‌كند و علتي را كه تورات

ذكر مي‌كند، نشان مي‌دهد كه (چون او بعد از "عيسو" به دنيا آمد و پاشنه "عيسو" را به دست خود گرفته بود، او را "يعقوب" ناميدند.)

در حالي كه قرآن مي‌فرمايد ملائكه به نام آن‌ها را بشارت دادند و او در وراي پدرش اسحـاـق خواهد آمد يعني فرزنــد او خواهد بــود و اين يكـي از لطايف قرآن مجيد است.

در تــــورات كنــونــي مـــي‌گــويـــــــد:

«و چون "اسحاق" چهل ساله شد "رفقه" دختر "بتوئيل آرامي " و خواهر "لابان آرامي" را از "فدان آرام" به زني گرفت. و اسحاق براي زوجه خود چنان كه نازا بود نزد خدا دعا كرد و خداوند دعاي او را مستجاب فرمود و زوجه‌اش رفقه حامله شد و دو طفل در رحم او منازعت مي‌كردند. او گفت: اگر چنين باشد من چرا چنين هستم، پس رفـت تا از خداوند بپرسد.

خداونــد بـه وي گفــت: دو امــت در بطــن تــو هستند و دو قــوم از رحــم تو جــدا شوند و قومي بر قومي تسلط خواهد يافت و بزرگ و كوچك را بندگي خواهد كرد.

و چـون وقت وضع حملش رسيد اينك تـوأمــان در رحــم او بودنــد.

و نخستين "سرخ فام" بيرون آمد و تمامي بدنش مانند پوستين پشمين بود و او را "عيسو" نام نهادند و بعد از آن بــرادرش بيــرون آمد و پاشنــه عيسو را به دسـت خود گرفته بود و او را "يعقوب" نام نهادند....»

## رحمت و بركات الهي بر اهل بيت ابراهيم عليه‌السلام

قرآن در اين‌جا تعجب همسر ابراهيم عليه‌السلام را نقل‌مي‌كند كه گفت:

« اي واي! آيا من كه پيرزنم و ايــن شويم پير است، خواهم زاد؟!

راستــــي كـــه ايـــن چيــــــز عجيبـــي اســـــت!» (72 / هود)

اين جمله كه زن ابراهيم مي‌گويد در مقام تعجب و تأسف آمده زيرا وي وقتي بشارت ملائكه را شنيد اين وضع برايش مجسم شد كه فرزندي از پيرزني نازا و پيرمردي از كار افتاده متولد مي‌شود، مرد و زني كه به اندازه‌اي پيرند كه سابقه نـدارد افرادي مانند آن‌ها به زاد و ولد بپردازند و اين چيز عجيبـي اسـت و بـه عـلاوه مردم نيز چنيـن چيـزي را ننگ و عـار مـي‌شـمـارنـد و بــه آنـان مي‌خندند و اين فضيحـت است !

پـــاسـخ مــلائكـــه او را آگـــاه كـــرد كـــه

«آيــــا از كــار خـدا تعجـب مـي‌كنـــي؟

رحمت و بركات خدا بر شما اهل‌بيت باد! او سزاوار حمد و داراي عطاي بزرگوارانه است!» (73 / هود)

ملائكه تعجب زن ابراهيم را براي او ناپسند مي‌شمارند زيرا تعجب به دليل جهل بر علت و غريب شمردن مطلب است و تعجب امري كه منسوب به خداست وجهي ندارد زيرا خدا هرچه بخواهدمي‌كند و بر هرچيزي قدرت دارد.

به علاوه، خدا خاندان ابراهيم را مخصوص عناياتي عظيم و مواهب عالي كرده كه تنها ايشان از ميان مردم داراي اين مواهب و عناياتند، بنابراين اشكالي ندارد كه به نعمت‌هائي‌كه‌سابقابر اين‌خاندان نازل‌شده نعمت‌ديگري افزوده‌شودكه ازبين‌همه مردم اختصاص به ايشان داشته باشد، يعني از يك زن و شوهر پير كه به‌طور عادي از چنين افرادي فرزند متولد نمي‌شــود، فرزندي متولد شود... (اِنَّهُ حَميدٌ مَجيدٌ!) (73 / هود) (1)

ابراهيم، اسحاق و يعقوب: سه پيامبر ستوده خدا

(وَ اذْكُرْ عِبادَنــا اِبْراهيــمَ وَ اِسْحــقَ وَ يَعْقُــوبَ اُولِـي الاَْيْدي وَ الاَْبْصارِ!)(45 تا 47 / ص)

در اين آيه خداوند تعالي سه تن از انبياء خود را مدح مي‌كند به اين كه داراي "اَيْدي و اَبْصار " هستند. وقتي كسي را مدح مي‌كنند كه داراي دست و چشم است كه واقعا دست و

ــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــ

1- الميـزان ج : 20 ص : 191 .

چشم انسان را داشته باشد (وگرنه گاو هم دست و چشم دارد،) و در راهي مصرف كرده باشد كه آفريدگار براي آن مورد آفريده است. يعني دست و چشم خود را در راه انسانيت‌خودبه‌خدمت‌گرفته‌باشد و در نتيجه با دست‌خود اعمال‌صالح انجام‌داده و خير به‌سوي خلق‌خدا جاري ساخته‌باشد و با چشم خود راه‌هاي عافيت و سلامت را از موارد هلاكــت تميز داده و به حــق رسيده باشــد، نه اين‌كه حـق و باطل برايش يكسان باشد.

اين كه فرمود: ابراهيم و اسحاق و يعقوب داراي دست و چشم بودند در حقيقت خواسته است به كنايه بفهماند كه نام‌بردگان در طاعت خدا و رساندن خير به خلق و نيز در بينائي‌شان در تشخيص اعتقاد و عمل حق بسيار قوي بوده‌اند آيه ديگري در قرآن در سوره انبياء (73) متعرض اين مطلب است كه در مورد حضـرت ابراهيم عليه‌السلام فرموده:

«ما به او اسحاق و يعقوب را بخشيديم و همه را صالح قرار داديم

و ايشان را پيشواياني كـرديم كه بـه امـر مـا هـدايت مـي‌كـردنـد،

و بـه ايشان فعل خيـرات و اقـامه نماز و دادن زكات را وحي كرديم،

و ايشان عبادت‌كنندگان براي ما بودند.»

ائمـه بـودن و بـه امـر خـدا هـدايـت كـردن و وحـي خـدا را گـرفتـن، همـه آثـار ابصــار اسـت و زكـات دادن و فعـــل خيـرات و اقـامــه نمــاز كــردن آثار اَيدي است.

(اِنّا اَخْلَــصْناهُـــمْ بِخالِصَــةٍ ذِكْــــرَي الــــــدّارِ،) (46 / ص)

(وَ اِنَّهُــــمْ عِنْـــــدَنا لَمِــنَ الْمُصْـطَفَيْـنَ الاَْخْــيارِ!) (47 / ص)

در ادامه آيات فوق، قرآن مجيد دليل مي‌آورد كه چرا سه پيامبر عظيم‌الشأن را صاحبــان ايدي و ابصــار معرفـــي كـرده است:

«دليل اين امر آن بود كه ما آنان را به خصلتي خالص و غير مشوب،

خـالص كرديم، خصلتي بس عظيم‌الشأن،

و آن عبــارت اســـت از يــــاد خـــانـــه آخـــــرت!» (46 / ص)

وقتي انسان مستغرق در ياد آخرت و جوار رب‌العالمين شد و تمامي همّ او وقف آن گرديد، قهـرا معـرفتش نسبـت بـه خـدا كـامـل مـي‌شـود و نظـرش در تشخيـص عقـايـد حقـه صـائب مي‌گردد و نيز در سلـوك راه عبــوديت حــق، بصيرت پيدا مي‌كند و ديگـر بر ظاهر حيات دنيا و زينت آن مانند ابناء دنيا جمود ندارد.

«از كســــانــي كــه از يـــاد مــــا اعــراض مــي‌كننــد و بـــه جـــز حيـــات دنيــا نظـري نـــدارنــــد،

اعراض كـن !

كه اينان بيش از چارچوب دنيا علمي ندارند!» (30/ نجم) (1)

ـــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــ

1- الميـزان ج : 20 ص : 191 .

## اسلام، آئين ابراهيم و فرزندانش و بني‌اسرائيل

(وَ وَصّـي بِها اِبْراهيــمُ بَنيهِ وَ يَعْقُوبُ يا بَنِيَّ اِنَّ اللّهَ اصْطَفي لَكُمُ الدّينَ....)

(132 / بقره)

قـرآن مجيـد در تاريخ زندگي ابراهيم و يعقوب عليه‌السلام زماني را شرح مي‌دهد كه در لحظات وصيت به فرزندان خـود، چگونـه آن‌ها را به دين اسـلام سفـارش مي‌كنند و چه مطالبــي بين آن‌هـا رد و بدل مي‌شود؟

«و ابراهيم فرزندان خود و يعقوب را هـم بـه ديـن اسـلام سفـارش كـرد و گفــت:

ـ اي پســــــران مــــــــن !

خدا دين را براي شما برگزيد،

زنهـــار! مبـــادا در حـــالـــي بميـــريــــد كــه اســــلام نـداشتــــه بـاشيــــد!

مگـر آن دم كه مرگ يعقوب فرا رسيد شما حاضر بوديد

كـــه بــه پسـران خـويـــش گفــت:

 پـس از من چه مي‌پرستيد؟ گفتنـد:

 خـــداي تــــو را،

و خـداي پدرانت ابراهيم و اسحـاق را،

خـــداي يگــانــه را، مـي‌پـــرستيــم

و مسلمان اوئيم!» (132و133/بقره)

در اين‌پاسخ و پرسش مجموعا اين‌معني به‌چشم‌مي‌خوردكه:

 ديــن ابـــراهيــم اســـلام بـــوده اســت،

ديني هم كه فرزنــدان وي، يعني اسحاق و يعقوب و اسماعيل و نواده‌هاي يعقوب يعني "بني‌اسرائيل،" و نواده‌هــاي اسماعيل، يعنــي "بني‌اسماعيل" خواهنــد داشت، اسلام است، ولاغير!

چه اسلام، آن ديني است كه ابراهيم از ناحيه پروردگارش آورده و در ترك آن ديـن و دعــوت به غير آن، احــدي را دليـل و حجت نيست!

وقتـي گفتنــــد:

(وَ نَحْــــنُ لَـــــهُ مُسْلِمُــــــونَ!) (133 / بقره)

عملاً عبادتي را كه بايد بكنند مشخص كردند كه هر عبادت و به هر قسم كه پيش آيد منظورشان نيست، بلكه عبادت بر طريقه اسلام است! (1)

ـــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــ

1- الميزان ج:2 ص:169 .

# فصل چهارم: لوط پيامبر و مأموريت خاص او

## خلاصه تاريخ لوط پيامبر عليه‌السلام

لوط عليه‌السلام از كلداني‌ها بود كه در سرزمين بابل سكونت داشتند. وي از پيشينيان و اولين كسانـي اسـت كـه بـه ابراهيم عليه‌السلام ايمان آوردند. او به ابراهيم ايمان آورد و گفت:

(اِنّــي مُـهاجِرٌ اِلــي رَبّــي ) من به‌ســوي پروردگــار خود مهاجــرت مي‌كنـم!»

(26 / عنكبوت)

و آن‌گـاه خـدا او را بـه معيـت ابـراهيـم نجـــات داد و آنـــان بــه سـرزميـن مقـدس يعني سرزمين فلسطين رفتنـد. (71 / انبياء)

لوط عليه‌السلامدر يكي از شهرهاي فلسطين منزل گزيد. به طوري كه در تواريخ و تورات و پاره‌اي از روايات آمده، آن شهر "شهر سدوم" بـود.

اهـالي ايـن شهـر و حـومـه آن كه خدا آن‌ها را "مؤتفكات" ناميده، بت مي‌پرستيدند و عمل زشت "لـــواط" انجــام مـي‌دادنـد. (70 / توبه)

ايشان اولين قومـي بودند كه اين عمل زشت در بين آن‌ها شيوع يافت. (80 / اعراف)

به حدي كه در مجامع خود اين عمل را انجام مي‌دادند بي‌آن كه به هيچ وجه ناپسند بدانند. (29 / عنكبوت)

اين عمل زشت پيوسته در ميان آنان شيوع داشت تا به صورت يك سنت قومي درآمد و عامه‌مردم بدان مبتلاشدند و زن‌هارا عاطل‌گذاشتند و راه تناسل را ترك كردند.

خدا لوط عليه‌السلام را به سوي ايشان فرستاد. (162 / شعرا) لوط آنان را به تقواي الهي و ترك ‌فحشاء و بازگشت ‌به‌راه فطرت دعوت كرد و ايشان را بيم داد و ترسانيد، ولي جز بر سركشي ايشان نيفزود و پاسخي نداشتند جز اين‌كه گفتند:

«اگــر راست مي‌گوئــي عـذاب خـدا را بــراي مـا بيـاور!»

و او را تهـديـد كـردنـد كـه از شهـر خـود بيـرون خـواهنــد كــرد و بــه او گفتنــد:

«اگر دست برنداري بيرونــت خواهيـــم كرد!» (167 / شعرا)

گفتند: «آل لوط را از آبادي خود بيرون كنيد چون آن‌ها مردمي هستند كه تظاهر به پاكي مي‌كنند!» (56 / نمل)

لوط پيوسته قوم خود را به راه خدا و ملازمت با سنت فطرت و ترك فحشاء دعوت مي‌كرد، ولي آنان بركار كثيف خود اصرار داشتند تا طغيان و سركشي‌شان پا بر جا شد و كلمه عذاب بر آنان واجب آمد، پس خدا فرستادگاني از ملائكه گرامي خود را براي هلاك كردن آنان فرستاد.

ملائكه ابتدا بر ابراهيم عليه‌السلام .نازل شدند و به او خبر دادند كه خدا مأمورشان كرده قوم لوط را هلاك كنند. ابراهيم عليه‌السلام .با آنان به مجادله پرداخت تا شايد بدين وسيله عذاب را از آنان بازگرداند و به آنان يادآوري كرد كه لوط در بين قوم است و ملائكه در جــواب او گفتنــد كه موقعيت لــوط و خاندانش را بهتــر مي‌دانند و امر خدا فرا رسيده و عــذاب غيرقابــل برگشتـي بـه سـراغ قـوم خـواهـد آمد! (32 / عنكبوت و 76 / هود)

ملائكه آن گاه به صورت پسران جوان به سوي لوط رفتند و به عنوان ميهمان بر او وارد شدنــد. اين جريــان بر لــوط گــران آمــد و چــاره‌اي از دستــش برنمي‌آمد، چــون مي‌دانســت كه قــوم به زودي متعــرض آنان خواهند شد و البتــه از آنان صرف‌نظـر نخواهند كرد.

ديــري نپائيد كه قوم جريــان را شنيدند و شتابــان و بشــارت گويــان به سراغ او آمدنــد و به در خانــه‌اش هجـوم آوردنـد. لـوط بـه ســـوي ايشـــان رفـت و بسيـار مـوعظه‌شـان كـرد و فتوت و رشدشان را تهييج كرد تا بدان جا كه دختران خود را بر ايشـان عرضه داشت و گفت:

« اي قوم! اين دختران منند كه براي شما پاكيزه‌ترند.

از خدا پرهيز كنيد و مرا نزد ميهمانانم رسوا مسازيد!»

بعـد استغــاثــه كـرد و گفـت:

« آيــا در بيـــن شمــا مـرد رشيــدي پيـــدا نمــي‌شـــود؟»

قــوم در پـاسخش گفتنـد كـه بـه دختــرانش نيــازي نــدارنــد و ميهمــانــانش را تــــرك نخـــواهنـــــد كـــرد.

بالاخره لوط نااميد شد و گفت:

« اي كــاش من در مقابل شما نيروئي داشتم و يا به تكيه‌گاهي پناه مي‌بردم!» (80 / هود)

در اين‌حال ملائكه گفتند:

اي لــوط مــا فــرسـتـادگـان پـروردگـار تـوئيـم، دل خــوش‌دار كـه ايـن قــوم دســـت بـــه تــو نيـابنــــد.

آن گاه نور چشم قوم را گرفتند و ايشان كور شدند و يكديگر را لگدمال ساختند و متفــرق شدنــد. (37/ قمر)

ملائكه به لوط دستور دادند كه همان شب، پاسي از شب گذشته، خاندانش را حركت دهد و به دنبال آنان رود و هيچ كس به پشت سرش ننگرد، مگر زنش را كه به او همان خواهــد رسيد كه به قــوم مي‌رسد و بدو خبر دادند كه قوم صبح‌گاهان هلاك خواهد شد. (81/ هود و 66/حجر)

آن گاه به وقت طلوع آفتاب، صيحه قوم لوط را درگرفت و خدا "سنگي آميخته به گل كه نزد پروردگار تو نشان‌دار شده بود،" بر ايشان فرستاد و شهر را بر روي آن‌ها واژگون ساخت و زير و بالا كرد و همه مؤمنيني را كه در آن جا بودند نجات داد و در آن جا جز يك خانه از مسلمين كه خانه لوط بود، نيافت و در آن سرزمين براي كسانـي كـه از عـذاب الـم‌انگيـز مـي‌تـرسنـد نشـانـه‌اي بـر جـاي گـــذاشــت. (37 / ذاريات و ســوره‌هـاي ديگر)

## شيوع فحشاء همگاني در ميان قوم لوط

اين‌كه ايمان و اسلام اختصاص به خانه لوط داشته و عذاب همه شهرهاي قوم لوط را دربـرگـرفتـه بـود، دليــل بـــر آن اسـت كـــه:

1 ـ همه قوم لوط، كافر و غيرمؤمن بودند.

2 ـ فحشاء تنها ميان مردان آن‌ها شايع نبود زيرا اگر چنين بود و زنان از فحشاء

بري بودند، با توجه به اين كه لوط به راه فطرت و سنت خلقت كه پيوند زن و مرد با يكديگر است، دعوت مي‌كرد، بايد عده‌اي از زن‌ها از او پيروي مي‌كردند و بر گرد او جمع مي‌شدند و طبعا به او ايمان مي‌آوردند، ولي هيچ مطلبي در اين باره در كلام خدا ذكر نشده است.

اين نكته تصديق مطلبي است كه در اخبار آمده كه فحشاء در بين قوم شايع بود و مردها به مردها و زن‌ها به زن‌ها اكتفاء مي‌كردند.

## شخصيت معنوي حضرت لوط

لوط عليه‌السلام فرستاده خدا به‌سوي مردم سرزمين "مؤتفكات"بود، يعني شهر "سدوم" و حـومـه آن كـه گويا چهار شهر بودند به نام‌هاي: "سدوم"، "عموره"، "صوغر" و " صبوئيم".

خدا لوط را در كليه مقـامـات معنوي كه انبياء كـرام خـود را بـدان تـوصيف فرموده شــريـك سـاختـه اســـت. از تـوصيـف‌هـاي مخصـوص او ايـن اسـت كـه مي‌فرمايد:

«لـــوط را حكمــت و علــــم داديـــم،

و او را از آبـــادي‌اي كــه كــارهــاي پليــد مي‌كـردنـــد نجـــات بخشيــديــم،

كه آنان مردم بـد و فـاسقـي بـودنــد،

و او را داخل در رحمت خـود كـرديم،

و او از صالحان است!» (75 / انبياء) (1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- الميزان ج: 20 ص: 241.

## مأموريت لوط عليه‌السلاماز طرف حضرت ابراهيم

(وَ لُوطا اِذْ قالَ لِقَوْمِهِآ اَتَأْتُونَ الْفاحِشَةَ ما سَبَقَكُمْ بِها مِنْ اَحَدٍ مِنَ الْعالَمينَ....)

(80 تا 84 / اعراف)

لوط از پيروان شريعت ابراهيم عليه‌السلامبود و به خلاف هود و صالح عليه‌السلامكه از پيروان نـوح بـودنـد. لـوط خـود از بستگـان ابـراهيـم عليه‌السلام بـود و آن حضـرت وي را بـه سـوي اهـل "سدوم"و اقوام مجـاور آن فرستاد تا آنان را كـه مشـرك و از بت‌پرستان بودنــد به ديــن توحيـد دعوت كند.

«لوط در دعوت خود به قومش گفت:

«چـــــــــــرا ايـــن كــــار زشتـــي را مــي‌كنيــــــد،

كـــه هيـچ يـك از جهـانيـان پيش از شمـا نكرده‌انـد؟

شما از روي شهوت به جاي زنان به مردان رو مي‌كنيد،

بلكه شما گـروهي اسـراف پيشــه‌ايــد!» (80 / اعراف)

وقتي لوط به آنان گفت كه چرا اين كار زشت را مي‌كنيد كه هيچ يك از عالميان قبل از شما نكرده‌اند، اشاره به اين مطلب است كه هيچ يك از امم و اقوام روي زمين مرتكب چنيــن گناهي نشده‌انــد و تاريخ پيدايــش اين عمـل زشت منتهي به همين قوم مي‌شود.قوم لوط عمل زناشوئي با زنان را ترك كرده بـودنـد و بـه مـردان اكتفـا مي‌كـردنـد. و اين عمل ازآن‌جائي كه تجـاوز و انحراف از قانون فطرت است، قرآن آن را "اسراف" ناميـده است.

و از آن‌جــائــي كــه عمــل مزبور فاحشــه‌اي بي‌سابقــه بــوده حضــرت لـــوط از در تعجب مي‌پرسد:

«آيا شما چنين كاري را مرتكب مي‌شويد؟»

قومش جواب درست و حسابي نداشتنـد بدهنـد لاجـرم او را تهديـد به تبعيد كردند:

«پاســخ قومــش جز اين نبــود كه گفتنــد از دهكده خويش بيرونشــان كنيد كه اين‌ها خود را پاكيزه قلمداد مي‌كننـد!» (82 / اعراف)

قوم لوط او را به خاطر اين كه مردي غريب و خوش‌نشين در شهر است خوار شمردند و كلامش را بي‌مقدار دانستند و گفتند كه شهر از ماست و اين مرد در اين شهر خوش‌نشين‌است و كس و كاري‌ندارد و او را نمي‌رسدكه به‌كارهاي ما خرده‌گيري‌نمايد!قرآن مجيد در سوره ذاريات مي‌فرمايـد:

«ما در آن قريه بيش از يك خانوار مسلمان نيافتيم!» (36/ذاريات)

يعني جز اهل خانه لوط هيچ كس در آن قريه ايمان نياورده بودند و از اهل خانه نيز زنش جزو هلاك شدگان بود.

قـــرآن مــي‌فـرمــايـــد:

«پس او را با كسانش نجات داديم مگر زنش را كه قرين بازماندگان بود، آن گاه باراني عجيـب بـر آنـان بـارانـديـم، بنگـر تـا عـاقبـت بـدكـاران چسـان بـود!» (83 و 84 / اعراف)

عذاب و هلاكت قوم لوط بارشي از آسمان بود ولي البته نه باران معمولي بلكه باراني مخصوص كه از جهت غرابت و شدت اثر بي‌سابقه بوده است.

توضيح اين باران را در سوره هود، قرآن مجيد شرح مي‌دهد كه آن باران سنگ‌هائي از گـل سخـت چيـده شـده بـوده كـه پشـت سـرهـم بـر آنان بارانده شده، سنگ‌هائي كه نزد پروردگار نشان و علامت‌گـذاري شده بودند. (1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- الميـــــــــــزان ج : 15 ص : 254 .

## تبليغ و مبارزات حضرت لوط عليه‌السلام

(كَذَّبَــتْ قَــوْمُ لُــوطٍ‌نِ الْمُرْسَليـــنَ... ) (160 تا 175 / شعرا)

اين آيات به داستان لوط پيامبر عليه‌السلام كه هم زمان ابراهيم عليه‌السلاممي‌زيسته، اشاره مي‌كند و نحوه تبليغ و گفتگوهاي حضرت لوط را با قوم خود نشان مي‌دهد:

«قوم لوط نيز پيامبران را دروغگو شمردند،

هنگامي كه برادرشان لوط بـه ايشـان گفت:

آيـا خـداتــرس و پـرهيـزكـار نمي‌شـويـد؟

لـــوط گفــت كــه مـن پيغمبـري اميـن و خيــرخــواه شمــايـم !

از خـــدا بتــرسيــــد و مــرا اطاعـت كنيـد !

مـــن از شمــــا بــــراي پيغمبــري‌ام مـــزدي نمـي‌خــــواهــم ،

كــه مــزد مــن جــز بــه عهـــده پـروردگـار عـالميـان نيسـت !

چــرا بــه مـــردان زمــانــــه رو مــي‌كنيــد،

و همسران‌تان را كه پروردگارتان براي شما آفريده، وامي‌گذاريد؟

راستـي كــه شمـا گـروهـي متجـاوز هستيـد !

گفتند: اي لوط اگر بس نكني تبعيد مي‌شوي!

گفــت: مـن عمـل شمــا را دشمـن مـي‌دارم !

پروردگارا!

مـن و كسانــم را از شئامت اعمـالـي كــه اينــان مــي‌كننـــد، نجــات‌بخـــش!»

هم‌چنان كه قبلاً گفته شد، عمل زشت لواط در ميان قوم لوط شايع بود. لوط عليه‌السلام در توبيــخ آن‌هـا مي‌فـرمـايـد كـه آيـا شمـــا در ميـان عـالميـان اين عمـل زشــت را انجـــام مـي‌دهيـــد؟ و زنـان را رهـا مي‌كنيـد؟

فطرت انساني و خلقت مخصوص به او او را به سوي ازدواج با زنان هدايت مي‌كند نــه ازدواج با مــردان و نيز فطرت انسانــي حكم مي‌كند كه ازدواج مبتني بر اصل توالد و تناســل است، نه اشتــراك در مطلـق زندگي !

از اين جا روشن مي‌شود كه در آيه (ما خَلَقَ لَكُم) آن‌چه به ذهن نزديك‌تر است اين اســت كه مراد به آن عضــوي اســت از زنـان كـه بـا ازدواج براي مردان مباح مي‌شود.

وقتـــــي لـــــوط بــه آنهـــــا گفـــــــت:

«بلكه شما قوم متجاوز هستيد!»(166/شعراء)

منظورش اين بود كه شما مردمي متجاوز و خارج از آن حدي هستيد كه فطرت و خلقت برايتان ترسيم‌كرده است.

قوم لوط او را تهديد كردند كه اگر دست از نصيحت ما برنداري از كساني خواهي شد كه تبعيد مي‌شونـد و از قريه نفي بلد مي‌گردند.

لوط گفت كه من از تبعيد شما هيچ بيمي ندارم و ابدا در فكر و انديشه آن نيستم بلكه غصه من در اين است كه چرا شما چنينيد؟ و عملتان را من دشمن مي‌دارم و بسيار علاقـه‌منـدم كـه شمـا نجـات پيـدا كنيـد، نجـات از وبـال اين عمل، كه خواه و ناخواه روزي گريبانتـــان را مي‌گيرد !

لوط سپس رو به پروردگار كرد و عرض نمود:

 پـــــــــــروردگــــــــــارا!

مــرا و اهلــم را از اين‌كــه پيــش رويــم و بيخ گوشــم لواط مي‌كننــد و يا از اين‌كــه وبال عملشان و عـذابي كـه خـواه وناخـواه بـه ايشـان مي‌رسـد، نجـاتم بخش! (169 / شعراء)

(اگر در اين جا تنها خودش و اهلش را ذكر كرد براي اين بود كه كسي از اهالي قريه به وي ايمان نياورده بود، چنان‌چه در آيه ديگري خداوند مي‌فرمايد: نيافتيم در آن قريه غيراز يك‌خانوار مسلمان.)

قرآن بيان مي‌فرمايد كه بعد از اين ماجرا لوط و كسانش را جملگي نجات داديم مگر پيرزني كه جـزو بـاقـي مـاندگـان بـود. (يعنـي زن لـوط) و سپس ديگــران را هلاك كرديم و باراني عجيـب بـر آنان بارانديم و باران بيم‌يافتگان چه بد بود! باراني از سنـگ ريـــزه‌اي چــون كلــوخ !

 و در ايـن عبـرتــي هســت ولـي بيشترشــان ايمــان‌آور نبــودند،

و پروردگارت همو نيرومند و رحيم است! (174 و 175 / شعراء) (1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- الميــــزان ج : 30 ص : 189 .

## تهديد و انذار بي‌نتيجه لوط

(وَ لُـوطــا اِذْ قالَ لِقَـــوْمِــه اَتَــأْتُــونَ الْفاحِشَـــةَ وَ اَنْتُـــمْ تُبْصِــرُونَ....)

(54 تا 58 / نمل)

در ايـن آيـات تهديـد و انـذار حضـرت لـوط عليـه قـوم خود نقل مي‌شود و خلاصــه‌اي است از مخاصمــات و مناظرات بين آن حضرت و قومش:

«و چــــون لــوط بـــه قــوم خــود گفــت:

 شمـــا كــه چشــم داريــد، چــرا ايـن كــار زشــت را مـي‌كنيـد؟

چرا شما از روي شهـوت بـه جـاي زنـان بـه مردان روي مي‌كنيد؟

راستي كـه شما گروهي جهالت پيشه‌ايد!»

قوم لوط جوابي نداشتند جز اين كه گفتند:

«خاندان لـوط را از شهر خود بيرون كنيد،

چــون آن‌هــا مــردمــي هستنــد كــه مي‌خـواهنــد از ايــن عمــل منـزه باشنـــد!»

البته اين عبارات را به عنوان مسخره گفتند وگرنه عمل خود را كه زشت نمي‌دانستند تا دوري از آن را نزاهت بدانند.

قــرآن كـريـم بـار ديگـر سـرانجام و نـابـودي ايـن قـوم را چنين تعريف مـي‌كنـد:

«پس لوط را با خانواده‌اش نجات داديم مگر زنش را،

كه او را در رديف باقي‌ماندگـان به شمار برده بـوديم!

آن‌گــاه بـــاران عجيبــــي بــــر آنـــان بـارانديـــم،

و باران بيـم‌يافتگان چه‌قدر بد بود!» (57 و 58/نمل)

در جـاي ديگــر قــرآن در شــرح ايــن بــاران فــرمـوده كــه سنـگ‌ريـزه‌هـائي از سجيــل بــر آنـان بـارانـديـم. (74 / حجر و 82 / هود) (1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- الميــــــــــزان ج : 30 ص : 189 .

# فصل پنجم :مقدمات هلاكت قوم لوط

## مأموريت مهم فرستادگان

(هَلْ اَتيكَ حَديثُ ضَيْفِ اِبْراهيمَ الْمُكْرَمينَ...؟) (24 / ذاريات)

اين آيه‌شريفه زماني‌از تاريخ زندگي‌ابراهيم عليه‌السلامرا يادآور مي‌شود كه فرستادگاني از طرف خدا براي آگاه كردن او از نابودي شهر لوط وارد شده‌اند و او پس از شنيدن بشــارت تولد اسحاق از فرستادگــان خـدا مي‌پرسد:

«پس بـه دنبـال چـه كـار مهمـي آمـده‌ايـد، اي فـرستـادگان خدا؟

مـــــــــلائكــــه پـــــاســــخ دادنـــــــد:

 مـا را به سوي مردمي مجرم فرستاده است،

تا بر سرشان سنگي از گل ببارانيم،

گلــي كه چون سنگ سفت باشد.»

خـداي سبحان در جاي ديگر قرآن مجيد اين گل را «سِجّيل» هم خوانده است و آن را با عبارت (مُسَوَّمَةٌ) ـ نشان شده» بيان كرده كه به معني اين است كه «اين سنگ‌ها نزد پروردگارت نشان دارند و براي نابودي همان قوم نشان‌گذاري شده‌اند!» (1)

## خبر نجات خانواده لوط

(وَ نَبِّئْهُــمْ عَنْ ضَيْــفِ اِبْرهيـــمَ... .) (51 تا 60 / حجر)

در سوره‌حجر در آيات 51 تا 60 خبررساني در موردهلاكت قوم‌لوط به‌ابراهيم عليه‌السلام را به جزئيـات ديگري چنين شرح داده است:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- الميـزان ج : 36 ص : 283 .

«آن‌گــاه گفــت:

 مهـــم شمـــا چيســـت اي رســــــــــــولان؟

مــلائكـه گفتنـد:

ما مأمور عذاب قومي مجرميم! مگر خـاندان لوط كــه همگي آن‌هـا را از عـذاب نجـات مي‌دهيـم،

مگر همسرش را، كــه چنيـن مقـدر اسـت او از بــاقـي مـانـدگان در محـل عــذاب بـاشــد....» (1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- الميـــــزان ج : 23 ص : 263 .

## تلاش ابراهيم براي نجات قوم لوط

(فَلَمّا ذَهَـبَ عَـــنْ اِبْـراهيــمَ الــرَّوْعُ....)

«وقتي ترسي كه عارض ابراهيم شده بود از بين رفت و معلوم شد كه ميهمانان در دل قصد سوء و نيت بدي نسبت به او ندارند و به او بشارت رسيد، شروع كرد درباره قوم لوط با مـلائكـه مجادلـه كردن و قصدش اين بود كه بدين وسيله عذاب را از آنــان بازگرداند.» (74 تا 76 / هود)

مـلائكـه بـه او خبـر دادنـــد كـه قضـــاء الهـي حتـــم اسـت و عــذاب نـازل خـواهـد شـد و بـه هيـچ وجـــه بـازگشـت نـــدارد !

مطلبي را كه خدا درباره مجادله ابراهيم با ملائكه ذكر كرده، متن آن را قرآن مجيد

در سوره عنكبوت (32 / عنكبوت) چنين نقل مي‌كند:

«چــون فــرستـــادگــان مــا بــراي ابــراهيــم بشـــارت آوردنـــد و گفتنــــد:

 ما اهل اين آبادي را هلاك خواهيم كرد،

كـــــــه اهــــل آن ستـــــم‌كـــارنـــد !

گفـــــــت: لــــــــــوط آن جــاسـت !گفتند: ما بهتر مي‌دانيم كي در آن‌جاست، و هر آينـه او و خـانـدان او ، جز زنش را كـــه در زمــره هــلاك شـدگـان اسـت ، نجات خواهيم داد.»

در اين‌جـا قـرآن شـريف بـه طـور رسـائـي ابـراهيـم عليه‌السلامرا مي‌ستايـد و بيـان مي‌كند كـه وي درمورد قوم لوط مجادله مي‌كرد زيـرا حليـم بـود و در مورد نازل شدن عذاب بـر ظالمين عجله نمي‌كـرد چـون اميـد داشـت كـه تـوفيق يـابنـد و بـه صـلاح گـراينـد و استقامـــت كننــد.

او از گمراهــي و هلاكت مردم بسيار متأثــر مي‌شد و براي نجــات آنان به خدا رجوع مي‌كرد نه آن كه از معــذب شدن ستم‌گران كراهــت داشته باشد و به عنوان عــده‌اي ظالم براي آنان ياري طلبــد كه وي از چنين چيزي منزه بود.

## قطعي شدن عذاب قوم لوط

ملائكــه در جواب درخواســت و مجادلــه ابراهيــم عليه‌السلام بــراي رفــع عــذاب از قـوم لوط، سخن او را قطع كردنـد و گفتنـد:

« اي ابراهيم، از اين اعراض كن !

كـه امــر پـروردگـــار تـو آمـــده

و عذاب برگشت‌ناپذير به‌سوي آنان خواهد آمد!» (76/هود)

ابراهيم از مجادله دست برداشت زيرا يقين كرد كه الحاح در بازداشتن عذاب از قوم لــوط هيچ ثمري ندارد زيرا اين "قضاء" حتمي اســت و عذاب ناگزير نازل خواهد شد و امــر خــدا به جائي رسيده كه هيچ چيز نمي‌تواند آن را دفــع كنـد و دگرگون سـازد! (1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- الميــــــــــــزان ج : 20 ص : 199 .

## زمان اعلام خبر نابودي قوم لوط

به طوري كه قبلاً در مبحث تولد اسحاق گفته شد، آياتي كه در سوره‌هائي غير از سوره‌ذاريات آمده نشان‌دهنده اين‌هستندكه بشارت تولداسحاق و يعقوب‌به‌ابراهيم عليه‌السلام قبل‌از هلاكت‌قوم لوط بوده‌است، مخصوصا آياتي‌كه دلالت دارد بر مجادله ابراهيم عليه‌السلام بـا فـرستـادگـان خـدا جهت دفع عذاب از قوم لوط. اين را مي‌رسانـد كـه بشـارت نيز قبل از مجـادلـه و قبـل از نابودي شهر لـوط بـوده است. آن‌چه بـراي بـرخي مسئلـه پيش آورده كـه احتمـالاً بشـارت بعـد از عـذاب قوم لـوط بـوده يـا احتمالاً دوبار بشارت‌داده شده، آيات سوره‌ذاريات است كه لحن بيان آن چنين است:

«مــا بــه ســوي قــومــي گنــه‌كــار فــرستــاده شـــده‌ايــم،

....

پس هــر شخص مـؤمني كـه در آن‌جـا بـود خـارج ســاختيـم و آن گـاه در آن جـا غيـر از يك خانـه از مسلمـانـان نيافتيم، و در آن آبادي براي كساني كه از عذاب دردناك مي‌ترسيدند،

نشــانــه‌اي باقـــي گــذاشتيــــم!» (32 تا 37 / ذاريــــات)

ظاهـر آيـات نشـان مـي‌دهـد كـه مطلـب را مـلائكـه بعـد از فــراغـت از هــلاكـت قوم لوط نقل مي‌كنند.

ولـــي بــايــد دانسـت كـــه فقـط قسمــت اول عبــارت:

«مـــا بــه ســوي قــومـي گنــه‌كــار فـرستـاده شـده‌ايـــم،»

كلام فرستادگان است، كه خداوند آن را از زبان آن‌ها نقل مي‌كند، ولي بقيه عبارات و آيـات كـه مي‌فـرمايد:

«پس هر شخص مؤمني كه در آن‌جا بود خارج سـاختيم... .»

كلام و بيان خود خداوند است كه از زبان خود مي‌فرمايد نه نقل از زبان فرستادگان.

پس موضوع بشارت قبل از عذاب قوم لوط بوده است. (1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- الميزان ج: 20 ص: 211 .

# فصل ششم :نابودي قوم لوط و عوامل و شرايط آن

## شهر لوط و پيامبرش

(وَ لَــمّا جآءَتْ رُسُلُنا لُــوطا....) (77 تا 82 / هود)

سرزمين "مؤتفكات" شامل شهر "سدوم" و حومـه آن كه گويا جمعا چهـار شهـر به نام‌هاي "سـدوم"، "عموره"، "صـوغـر" و "صبوئيم"، بودند، مي‌شد.

شهــر لوط، كه به نقلــي همان "سدوم"بود، در فلسطين در نزديكي شهري قرار داشـت كه حضرت ابراهيم عليه‌السلامدر آن زندگــي مي‌كرد.

حضرت لوط از طرف ابراهيم عليه‌السلام مأموريت داشت هم‌زمان در اين سرزمين به دعـوت مـردم بـه ســوي ديـن تــوحيـد اقـــدام كنـــد.

به نظر مي‌رسد مردم شهر لوط دعوت ابراهيم عليه‌السلام را دريافت نكرده بودند و اين بودكه حضرت لوط مأمور ابلاغ اين دعوت به آن‌ها شد.

خـداي سبحان در سوره انبياء درباره مقام حكمت و علـم و نبوت و رسالت حضرت

لوط مي‌فرمايد:

«مــا بــه لـــوط حكمـــت و علـــم داديـــم،و او را در رحمــت خــود داخــل ساختيــــم،

كه‌اودر شمار صالحان‌است!» (74و75/انبياء)

در ســـــوره صــــافــــــــات مـي‌فـرمــايــد:

«و لوط از پيغمبران و مرسلين‌بود.» (133/صافات)

در هر صورت، هم‌زمان دو پيغمبر يكي چون ابراهيم عليه‌السلام كه يك تنه يك ملت بود، به دعوت و قيام خود اشتغال داشت و ديگري لوط كه او نيز يك تنه بدون قوم و عشيره

قومي و تنها در شهر فاسدان تاريخ، فرمان و پيام‌هاي خدا را به مردم آن مي‌رســانيــد.

## يوم عصيب! روز سخت مرد خدا

شروع واقعه از اين جا آغاز مي‌شود كه خداي سبحان مي‌فرمايد وقتي رسولان ما به نزد لوط آمدند لوط از آمدنشان ناراحت شد و از چاره‌انديشي براي نجات آنان از شر قوم فروماند، زيرا ملائكه به صورت جوانان خوش قيافه و تازه سال بر او وارد شده بودند و قوم لوط حرص شديدي نسبت بـه انجـام فحشـاء داشتند، به طوري كه انتظار نمـي‌رفت از ايـن جــوانـان صــرف نظـر كننـد و آنـان را بـه حـال خــويش گذارند و لـذا لـوط نتـوانست خـود را نگـه‌داري كنـد و گفـت:

(هــذا يَـوْمٌ عَصيـبٌ!)

«وه چه روز سختــي است كه بدي آن به هــم گـره خــورده اســت.» (77 / هود)

## سابقه فحشاء در قوم لوط

قرآن‌مجيد شهادت مي‌دهد كه:

(وَ مِنْ قَبْلُ كانُوا يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ) (78 / هود)

قوم لوط سابقه معصيت و فساد داشتند و قبل از آن تاريخ يعني قبل از مأموريت فرستادگان خدا، مرتكب معصيت مي‌شدند و كارهاي ناپسند مي‌كردند و روي اين سابقه قبح اعمالشان از بين رفته بود و به انجام فحشاء جرأت و عادت يافته بودند و به هيچ وجه از اين كار صرف نظر نمي‌كردند و شرم و حيا و شنيع بودن عمل مانعشان نمي‌شد و با موعظه و ملامت و مذمت از كار بد دست بر نمي‌داشتند، زيرا بر اثر عادت، هر كار سختي آســان و هر عمل قبيــح و وقيحــي آراسته مي‌گردد.

(چنان‌كه امروزه در آمريكا و اروپا و به طور كلي در غرب اعمال كثيف و شنيع جايگــاه پيدا كرده و حتي قانونــي شده است و خاطــره شهر لــوط و "سدوم گومارا" را زنده كرده‌انــد و در انتظار نابـودي خود ساعت شماري مي‌كنند!)

و حــق اين است كه گفتـــه شـود:

(اَلَيْسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشيدٌ!؟)

«در بين آنان رجل رشديافته‌اي پيدا نمي‌شود!؟» (78/هود)

## حمله قوم به مهمانان لوط

(وَ جاءَهُ قَـــوْمُــــهُ يُهْــرَعُــــونَ اِلَيْــهِ....) (78 / هود)

عاملي كه قوم را شتابان به سوي لوط مي‌كشانيد اين بود كه ايشان كارهاي بد مي‌كردند و در نتيجه به انجام دادن فحشاء عادت و حرص و ولع داشتند و اين صفت ايشــان را تحريك كرد كه به سـوي لوط آيند و نسبت به ميهمانان او قصــد بــد كننــد.

چون اين عادت در آن‌ها رسوخ يافته و مستقر شده بود و گوش پذيرش از آنان سلب شده بود و هيچ موعظه و نصيحتي ايشان رااز كار بد باز نمي‌داشت و لذا لوط در سخنـان خـود دختران خـويش را بـر آنـان عـرضه داشــت و آن گـاه بـديشــان گفـت:

ـ اِتَّقُوااللّهَ! از خدا بپرهيزيد و مرا در پيش ميهمانانم رسوا نسازيد!

## ماجراي دختران لوط

لوط چون ديد قوم براي كار بد گرد آمده‌اند و گفتن تنها به صورت موعظه يا سخن درشت ايشان را از اين كار باز نمي‌دارد، خواست كار زشتي را كه ايشان مي‌خواستند انجام دهند به عمل حلال و بدون معصيت تبديل كند تا آنـان را از آن عمـل زشت بـاز دارد و لـذا دختـران خـود را بـرايشان عرضه داشت و آن‌هـا را بـه دليـل اين كـه طاهـرنــد بر ايشان ترجيــح مي‌داد. (قالَ يقَــوْمِ هآؤُلاآءِ بَناتــي هُنَّ اَطْهَــرُ لَكُــمْ،) ـ لـوط عليه‌السلام فرمــود: «اين دختران من براي شمــا پاكيزه‌ترند!» (78 / هود)

با اين عبارت نشان داد كه دختران خود را به عنوان زناشوئي بر ايشان عرضه كرد نه آميزش غير مشروع! زيرا مقام پيغمبر خدا از چنين پيشنهادي مبراست و آميزش نامشروع به هيچ‌وجه كار پاكي نيست !

احكام حرمت زنا از احكام عمومي الهي است كه در كليه شريعت‌هاي الهي كه بر پيغمبران نازل گشته تشريع شده است و لذا گفته كساني كه گفته‌اند (لوط دختران خود را بدون قيد زناشوئي بر قوم عرضه كرد.) نادرست است. و معلوم نيست علاج فحشاء با فحشــاي ديگــر چــه معنــي دارد؟

و اگر چنين بود معني «اِتَّقُوااللّهَ» در اين ميانه چه بود؟

مسئله نكاح زنان مسلمه با مردان مسلم نيز در اين جا ايرادي نداشته است زيرا ممكن بود در شريعت ابراهيم در آن مرحله جايز بوده است، كما اين كه در صدر اسلام پيغمبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دختر خود را به "ابوالعاص بن ربيع" كه مسلمان نبود تزويج كـرد و بعدا اين‌قانون نسخ شد.

## فقدان رشد در قوم لوط

قرآن مجيد از زبان لوط نقل مي‌كند كه به قوم خود گفت:

«آيا مرد رشديافته‌اي بين شما پيدا نمي‌شود؟» (78 / هود)

ايــن در مـــواقعـــي بـود كـه او قبـــلاً گفتــــه بـــود:

«از خــدا پرهيــز نمائيــد و مرا در پيش ميهمانانــم رســوا مسازيــد!» (78 / هود)

با اين بيان لوط به خاطر رعايت تقوي از قوم مي‌خواهد كه متعرض ميهمانان او نشونــد نـه به خاطــر هواي نفس خود يا عصبيت جـاهلـي!

در نظر لوط در خصوص منع و ردع قوم از اعمال زشت فرقي بين ميهمانان او و ديگران نبود، زيرا وي سال‌هاي متمادي آنان رااز اين گناه شنيع منع مي‌كرد و در اين‌باره اصرار و الحاح داشت. و اين كه او منع خود را ارتباط مي‌دهد به مسئله ضيافت و ميهمانان را منسوب مي‌كند به خود و متذكر مي‌شود كه از تعرض به آنان رسوائي نصيب او خواهد شد، همه اين‌ها به اين اميد است كه صفات جوانمردي و بزرگواري و رشيـدي را در آنـان تهييـج كنـد و از ايـن رو بـه دنبـال ايــن گفتار استغاثه مي‌كند و ياري مي‌طلبد و مي‌گـويـد:

 آيــا در بين شما مـرد رشديافتـه‌اي نيست؟

با اين گفتــه مي‌خواهد شايد در بين آنان كسي كه داراي رشد انساني باشد پيدا كند و از او كمــك بگيـرد تـا او و ميهمـانـانــش را از دســت آن ظــالمـان نجــات بخشــد!

ولي قوم در حالتــي بودند كه خداونــد درباره آنــان در سوره حجــر مي‌فرمايــد:

(لَعَمْرُكَ اِنَّهُمْ لَفي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ...!)

«قسـم بـه جــان تـو اي رســول خــدا !

كــه قــوم لــوط در مستي خــود سرگــردان بودنــد!» (72 / حجر)

## تبديل فساد به سنت قومي !

قرآن نقل مي‌كند كه قوم لوط، ازدواج با دختران را رد كردند و به او گفتند:

«تــو مي‌دانــي كه ما هيـــچ حقــي نسبــت به دختــران تو نداريــم،

و تـو خـوب مـي‌دانــي كــه مــا چــه مــي‌خــواهيــم!» (79 / هود)

با اين بيان كه گفتند: "لوط مي‌داند كه آن‌ها حقي ندارند،" لوط را متذكر سنت قومي خود كردند كه در ميان آنان جريان داشت و لوط هم آن را مي‌دانست و اين سنت همان بود كه ايشان از تعرض به زن‌ها مخصوصا به صورت قهرآميز ممنوع بودند و يا اصـلاً بـه سـراغ زن‌هـا نمـي‌رفتنـد و در عــوض تعرض به پسران و كـام‌گيــري از آنـان را مبـاح كرده بودنـد.

لـوط پيوستــه آنــان را از ايــن سنــت منـــع مـي‌كـــرد و بـه آنــــان مـي‌گفــت:

 شمـا با شهــوت بـه سـراغ مـردان مي‌رويـد نـه زنـان !

آيــــا بـــه ســـراغ مــــــردان عــــالـــــم مــي‌رويـــــد

و جفت هايتان را كه خدا برايتان آفريده ترك مي‌كنيد؟

شمــا بــه سـراغ مــردان مي‌رويـد و راهـزنـي مي‌كنيــد،

و در مجامع خـود كـارهـاي نـاپسنـد انجـام مـي‌دهيـد!؟

خلاصه‌اين‌كه قوم لوط پيشنهاداو رارد كردند و توجه‌او رابه‌اين نكته جلب‌كردند كه خودش مي‌داندكه‌ايشان برحسب سنت قومي خودحقي نسبت‌به دختران او ندارند، چـون دختـران او زن هستند و نيز مي‌دانـد كه از هجـوم به خانــه او چه قصــدي دارند!

## نهايت درماندگي يك انسان پاك !

قرآن شريف نقل مي‌كند كه لوط وقتي آنان راموعظه كرد و با امر به تقواي الهي و جوانمردي خواست آنان را تهييج كند تا موقعيت او را حفظ كنند و حرمتش را رعايت نمايند و متعرض ميهمانانش نشوند و براي او عار و رسوائي بار نياورند و در ضمن راه عذر را بر آنان بست و دختران خود را براي نكاح به آنان عرضه كرد و آن گاه استغاثه كرد و از مردان صاحب رشد قوم (اگر پيدا مي‌شد؟) ياري طلبيد، بدين اميد كه در بين آنان يك مرد رشيد پيدا شود و او را در برابر قوم ياري كند و ايشان را از او بازدارد، ولي كسي درخواست او را پاسخ نگفت و در بين آنان مرد صاحب رشدي آشكــار نشد كه وي را ياري كنــد و از او دفــاع نمايد، بلكــه او را نااميد كردند و گفتند:

 تو خوب مي‌داني كه ما چه مي‌خواهيم !

پس از همه اين‌ها، براي لوط جز اين چاره‌اي نماند كه اندوه و حزن خود را به صورت آرزو و تمنا ظاهر سازد و لذا آرزو كرد كه كاش از ميان قوم نيروئي وجود داشت كه به وسيله آن مي‌توانست سركشان ستم‌كار قوم را از خود دفع نمايد، يعني همان مرد رشيدي كه در استغاثه خود درخواست كرده بود و يا تكيه‌گاه محكم و عشيره و قبيله‌اي مقتـدر داشـت كـه بـديشـان مـي‌پيــوست و بــه وسيلــه آنــان قوم را از خود دفع مي‌كرد.

(ظاهرا اين بيان مي‌رساند كه لوط از اين قوم نبوده و در بين آنان اهل قبيله‌اي نداشتــه اســت و فقط مأمــور بوده و نزد آن قوم براي دعوت به سوي خدا آمده است.)

## معرفــي فرستادگان

چون كار بدين جا كشيد، ملائكه خود را معرفي كردند و به لوط گفتند:

«مـــا فـــــرستــــادگـــان پــــروردگـــار تــــوئيــــم!» (81 / هـــود)

و بدين ترتيب براي او روشن كردند كه فرشته هستند و از نزد خدا فرستاده شده‌اند دل او را آرام كردند كه قوم هرگز بدو دست نخواهند يافت و قادر نخواهند بود به چيزي كه از او مي‌خواهند برسند.

جريــان ايــن كــار را خداونــد در قسمـت ديگر قـرآن چنين بيــان كــرده اســت :

«با لوط به خاطر ميهمانانش مراوده كردند ما هم چشمانشان را بي‌نور كرديم!» (37 / قمر)

و بدين‌سان خدا چشمان آن‌ها را كه دائما كار بد مي‌كردند و بر در خانه لوط ازدحام كـرده بودنــد از بين بــرد و آنان كــور شدنــد و يكديگــر را زير پــا لگدمــال كردنـد!

## خـروج شبانه و نجات لوط

«...پس پـــاسـي از شــب خــانــدانـت را كــوچ بــده!

هيــــچ كــــــس از شمــــا بــــه پشـــت ننگــــــرد!

مگر زنت‌را كه هرچه به‌آنان رسد به او نيز خواهد رسيد!

وعــــــده‌گـــــــاه آنـــــــان صبــــــــح اســـــــت!

آيــا صبـــــح نــزديـــك نيســــــت؟!» (81 / هود)

اين كلام دستور ملائكه است به لوط و منظورشان اين است كه او را راهنمائي كنند كه از عذابي كه صبح آن شب بر قوم نازل مي‌شود نجات يابد. همان‌گونه كه جمله «وعــده‌گـاه آنـان صبح اســت!» اشعـار دارد معني عجلــه و شتاب نيز در آن نهفته است.

موعد هلاكــت قوم، يعني اول روز بعــد از طلوع فجــر و هنگــام طلوع آفتاب است. و ايـن معنــي را آيــه ديگـري در سـوره حجــر روشـن‌تـر مـي‌سـازد:

«در دميدن‌هــاي خورشيد صيحه آنان را فــرو گــرفـت!» (73 / حجر)

اين آيه هدف شبروي و محلي را كه بايد به سوي آن بروند ذكر نكرده است ولي در آيه ديگر سوره حجر مي‌فرمايد:

«خاندانت را در پاسي از شب به راه‌انداز و از پي آنان روان شو!

و هيــچ كــدام نبايـــد بــه پشــت سـر خـــود نگـــاه كنــــد، و بـه آن جـا كـه مـأمــــور مي‌شـويـد برويـــد!» (65 / حجر)

ظاهر اين آيه آن است كه ملائكه مقصد را براي لوط ذكر نكرده‌اند و آن را موكول به وحي الهي ساخته‌اندكه بعدا خواهد آمد.

در آيـه فـوق كـه بـه لـوط دستـور مي‌دهـد خـانـدانش را شبـانـه حـركت دهـد، زنش را استثنا مي‌كند و دليل اين‌كه دستور مي‌يابد زنش را حركت ندهد، در آيه فوق آمده و فرموده كه او در زمره كسـانـي اسـت كـه عـذاب بـر آنان نـازل خـواهــد شــد !

## شهر لوط چگونه نابود شد؟

«چـــون امـر مــــا بيـامــــد،

آن آبـــادي را زيـــر و رو كـــرديــم و بـر ســـرشــان واژگــون ســـاختيــــم،و بــر آنــان سنگـــي بــارانـــديـــم كـه بـا گـــل آميختـــه و سخـــت بــــود،و نـــزد پــروردگــار تــــو و در علـــم او، عـلامــــت‌گــذاري شــــده بــــود،و در خور آن نبود كــه از هدفـي كه پرتــاب شــده بــود تا بــدان اصابــت كنـد، تخطي نمايد.» (82و83/هود)

چگـونگـي و وسيلـه نـابـودي اين شهـر را قرآن مجيد در جاي ديگر به صيحه‌اي در طلوع آفتاب نسبــت مي‌دهـد و مي‌فرمايــد:

(فَاَخَذَتْهُمُ‌الصَّيْحَةُ مُشْرِقينَ .) (73 / حجر)

پس هم شهر واژگون شده است و هم صيحه آمده است و هم سنگ‌باران شده است!

اين امكان نيز وجود دارد كه اين جريان به وسيله فوران يك آتش‌فشان در نزديكي شهر آن قوم پديد آمده و بر اثر آن در سرزمين آنان زلزله و انفجارهاي زميني رخ داده است و نيز صداي مهيبي به وجود آمده كه موجب واژگوني شهرشان شده و آتش‌فشــان نيز قطعه سنگ‌هائــي را پراكنده و پرتــاب كرده و بر سرشان ريخته است ـ «وَاللّـــهُ اَعْلَــمْ» (1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- الميزان ج: 20 ص: 218.

## نشانه‌اي كه فرستادگان برجاي گذاشتند !

(وَ تَــرَكْنا فيـها ايَـــةً لِلَّـذيــنَ يَخافُــونَ الْعَـذابَ الاَْليـمَ....) (37 / ذاريات)

فصـل آخـر تـاريخ نـابـودي شهـر لـوط را آيـه فـوق از زبـان ملائكـه مـأمـور به نابـودي شهر و نجات خانواده لـوط عليه‌السلام چنين شرح داده است:

«ما بيرون آورديم از آن شهـر هـر مـؤمنـي كه بــــود،

و صد البته كـه جـز يك خانواده مسلمان كسي در آن جا نيافتيم!» (36 / ذاريات)

ملائكه در اين جا مقدمات كار را شرح مي‌دهند و منظورشان از خانواده مسلمان همان خانــواده حضرت لـوط است كه در آن قريــه تنها اهـل اين خانـه مسلمان بودند.

آن‌ها گفتند:

«بعـد از بيـــرون كـردن اهـــل آن يـــك خـــانــــه، يك‌آيت در آن قريه به‌جاي گذاشتيم!» (37/ذاريات)

اين جمله اشاره است به اين كه همه اهل قريه راهلاك كردند و سرزمينشان را زير و رو نمودنــد و منظــور از اين كه آيتــي باقي گذاشتنــد به طور كنايــه اين است كه آثــاري از اين عــذاب را در آن قريــه باقي گذاشتنـد.

مطلـــب چنيـــــن پــايــان مـي‌يــابــــد كـــــه:

 اين يك آيت ونشانه كه به جاي گذاشتيـم، بــراي عبــرت مــــردمــي نهــــاده شـــــد، كــه از عـذاب اليم خــدا همــواره بيمناكند،

تا ايشان رابه ربوبيت الهي رهنمون گردد! (1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- الميـــــــزان ج : 36 ص : 287 .

## عبرت از خرابه‌هاي شهر لوط

(وَ اِنَّ لُوطا لَمِنَ الْمُرْسَلينَ....) (133 تا 138 /صافات)

خـرابــه‌هــاي خـانــه‌هـاي قـوم لــوط را خــداونــد بــه عنــوان عبــرت يــادآور مي‌شـود و مـي‌فـرمـايـد:

«...و شما هر صبح‌گاهان‌از ويرانه‌هاي آنان عبور مي‌كنيد،

و هم‌چنين در شامگاهان چــرا انـديشـه نمـــي‌كنيـد!» (137 و 138 / صافــات)مردم لــوط در ســرزميني بيــن شــام و حجــاز زنــدگـي مـي‌كــردنـد. منظــور از عبور كردن در صبح و شام، عبور كردن مردم حجاز از خرابه‌هاي آن ديار است و بـه طـوري كــه مـي‌گـويند امـروزه آن خـرابـه‌ها زير آب رفته است.

در اين جريان عذابي كه بر قوم لوط آمد و بلاد آنان را نابود كرد، علامت‌هائي است و بقاياي آثاري است، كه هر انسان هوشياري از ديدن آن به حقيقت جريان منتقل مي‌شود، چه اين علامات سر راه هر عابري است و هنوز به طور كلي نابود نشده است و اين خود براي مؤمنين خدا نشانه‌اي است كه بر حقيقت انذار و دعوت دلالت مي‌كنـد و معلوم مي‌سازد آن‌چه پيغمبران از آن انذار مي‌كردند حقيقت دارد و شــوخــي نيسـت !

## بقاياي شهر لوط، انذاري براي كفار مكه

قرآن مجيد در پايان اين ماجراي تلخ تاريخ مي‌فرمايد:

(وَ مـــا هِــــيَ مِــنَ الظّلِميــــــنَ بِبَـعيــدٍ!)

«ايـن از ستــم‌گران دور نيســت!» (83 / هود)

شايد منظور اين باشد كه اين آبادي‌هاي زيرو رو شده از ستم‌گران قوم تو دور نيســت، زيـرا در راه بيـن مكـه و شـام قـرار گـرفتـه‌انـد.

در جــــاي ديگـــــر قـــرآن نيــــز مي‌فرمــايــــد:

«ايــن آبــادي‌هــا بــر ســر راه بـــرجــــاي مــانـــده اســـت.» (76 / حجــر)

«شما صبح و شام‌بر آن‌ها گذرمي‌كنيد، پس چرا تعقل نمي‌كنيد؟»(138/صافات)

و مؤيداين معني آن است كه عبارت:

"سنگ‌هاي نشان‌گذاري شده نزد پروردگار تو " سياق خطاب را از تعريف داستان تغيير داده به عبارت: "پروردگار تو" تا قوم پيغمبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را تهديد كند و يا قصه را برايشان محسوس سازد تا در استدلال براي آن‌ها مؤثرتر باشد.

مراد اين است كه سنگ‌باران شدن ستم‌گران از طرف خدا و منجمله قوم ستم‌كار لوط بعيد نيست و علت تغيير لحن بيان نوعي گوشه زدن به قوم ظالم و مشرك پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است.(1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- الميـــــــــــزان ج: 20 و 23 ص: 218 و 265 .

## تشــابهات زندگي غفلت‌بار اقوام گذشته

در ادامه اين قسمت از سـرگـذشت قـوم لـوط، خـداونـد در قـرآن مجيـد بلافاصله به وضع نابـودي اقوام ديگر نيـز اشـاره مي‌كنـد و مي‌فـرمـايـد:

«بـه درستي كه اصحـاب "اَيْكَــة" ستــم‌كــاران بــودنـد،

و ما از ايشان انتقام گرفتيم!

به‌درستي‌كه اين‌دوقوم "لوط و اَيْكَة"بر سر شاه‌راهي‌قراردارند.

"اصحاب حجر" هم فـرستـادگـان خـدا را تكـذيب كـردنـد،

و هر چه ما معجزه بر ايشان فرستاديم از آن اعراض كردند.

از كــوه‌هـــا خـانــه مـي‌كنــدنـد در حـالـي كـه خـاطـــرشـــان جمـــع و در امــــــــن بــــــودنــــــد، ولـي صيحـــه ايشـــان را در صبـح‌گـــاهـــي بگــــرفـت، و آن‌چــه زحمــت كشيــده بــودنــد بــه دردشـان نخـورد!» (78 تا 84 / حجر)

آمــدن عذاب بر اين اقــوام زماني است كه در عين ايمني وخاطر جمعي قرار داشتند و وقتــي عــذاب آن‌هــا را گـرفــت بسيــار برايشان نـاگـوار بـود !

## موقعيت خرابه‌هاي شهر لوط و قوم "ايكه"

قرآن مجيد اشاره دارد به اين كه منزل‌گاه قوم لوط وقوم "ايكه" هر دو بر سر شاه‌راهي قرار داشت. و اين را مي‌دانيم كه مقصود از اين شاه‌راه، آن راهي است كه مــدينـــه را بـه شـام وصـل مـي‌كنـــد. قــوم "اَيْكَة" در سرزميني پر درخت، چون جنگــل زندگــي مي‌كردنــد كه درختــانش سر به سـر هـم داده بودنــد. بلادي كه در اين مسير قرار داشته‌اند منزل‌گاه قوم لوط وقوم شعيب بوده‌اند و چون مي‌دانيم كه همه اين مسافت جنگلي نبوده است نتيجه مي‌گيريم كه قوم "ايكه" يك طائفه از قوم شعيب و سرزمين آنان يك نـاحيـه از حوزه دعوت شعيب بوده است كه خـداونـد به‌خاطر كفران هلاكشان نمـوده است. (1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- الميـزان ج : 23 ص : 259 .

## تحليل كلي از ماجراي نابودي قوم لوط

(لَعَمْـرُكَ اِنَّهُمْ لَفي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ ....) (72 / حجر)

در يك‌مروركلي به‌ماجراي نابودي قوم‌لوط از اول شروع‌داستان تا آخر آن مواردي را مي‌بينيم كه هر يك از آن‌ها حاوي نكات بسيار عميقـي از ادب و هدايــت قـرآني است.

در شــروع داستان ابراهيــم عليه‌السلام را مي‌بينيم كه بشارت فرزند خود را رها كرده و از فرستادگــان خــدا مأموريــت مهـم و خطيــر آن‌هـا را جويــا مي‌شود و مي‌فرمايد:

(قالَ فَما خَطْبُكُمْ اَيُّهَــا الْمُرْسَلُــونَ؟...) (57و58و59 / حجر)

يعني وظيفه اصلي و خطرناك شما در اين مأموريت چيست؟

ملائكه گفتند:

 مـا از نـاحيـه خـداي سبحـان فرستـاده شـده‌ايم به سوي قومي مجرم وگناه‌كار ! ملائكه اسم آن قوم را نياوردند زيرا نمي‌خواستند زبان خود را به اسم پليد آنان آلوده كنند و آن را به گذشت زمان واگذار كردند كه معلوم مي‌كند قوم نام‌برده كدام قومند. آن گاه از آن قوم عده‌اي را استثنا كردند ( اِلاّ آلَ لُوط ) كه عبارتند از لوط و بستگان نزديكش. (اين جمله بود كه معلوم كرد مقصود از آن قوم كدام قوم است.) كه همــه آل لوط را از عذاب نجات خواهيم داد مگر زنش را كه او را استثنا كردند، تا بفهمانند نجات شامل حال او نمي‌شود و به زودي عذاب خدا او را هم خواهد گرفت و هـلاكـــش خـواهــد سـاخت. گفتنــد:

«...مگر همسرش كه او از باقي‌ماندگان است!» (60 / حجر)

يعني بعــد از بيرون شــدن لوط و نجــات يافتـن او، زنــش با قــوم باقــي مي‌ماند و دستخـــــوش هــلاك مــي‌گـــردد. بقيه تاريخ لوط چنين بيان شده كه: لــوط بـــه فــرستــادگــان گفـت: «شما قومي ناشناسيد!» (62/حجر)

بـراي ايـن كـه مـلائكـه بـه صـورت جـوانـانـي زيبـا روي در برابر او مجسم شده بودنــد و او از ديـدن ايشـان بـا سـابقـــه‌اي كـه از قـوم خـود داشـت كه كارشان فحشـا اســـت دچـار وحشت گـرديـد.

ملائكــه به لوط خبــر دادند كه ما آن خبــري را آورده‌ايم كه اين مــردم در آن شك مي‌كردند و هر چه تو انذارشان مي‌دادي باور نمي‌كردنــد. اين مأموريتــي كه داريم قضاء حقــي است كه خدا درباره قــوم لوط رانده و ديگــر مفري از آن باقي نمانــده است. اين مأموريـت را قرآن در جــاي ديگر چنيــن توصيــف كـــرده اســت:

«عــذابـي بـر ايشـان خـواهـد آمـد كـه بـرگشــت‌پــذيــر نيسـت!» (76 / هود)

در اين نقل تاريخ خداي تعالي پاره‌اي از گوشه‌هاي داستان لوط را در غير آن محلي كـه تـرتيب طبيعي داستـان سـرائي ايجـاب مي‌كنـد ذكـر فـرمـوده است و اين به خـاطر نكتـه‌اي بوده كه فهماندن آن همين را ايجـاب مـي‌كـرده است.

اين داستـان در سـوره هـود بــه ترتيب ديگر كه روال طبيعي نقل قصه دارد ذكر شده است.

حقيقت اين‌تقديم و تأخير اين‌است‌كه داستان لوط مشتمل بر چهار فصل است، كه در اين سوره فصل سوم بين فصل اول و دوم قرار گرفته است، تا در نتيجه غرضي كه در استشهاد به داستان در ميان بوده مجسم گشته و به بهترين وجهي روشن شود و آن غرض عبادت بود از اين كه بفهماند عذاب الهي كه به اين قوم نازل شد بدون سابقه بود، وقتي فرارسيد كه محكومين به آن عذاب سرگرم و مست زندگي و ايمن از خطر بودند، به طوري كه به خاطر احدي خطور نمي‌كرد كه چنين عذابي در پيش است و اين براي آن است كه وحشت‌آورتر و حسرت‌آميزتر و دردناك‌تـر بـاشـد!

## قسـم عجيـب الهـي به جـان رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

وقتي يادآوري غفلت فاسقانه قوم لوط به اين‌جا مي‌رسد خداي سبحان به جان عزيز پيام‌آور خاتمش سوگند يادكرده‌ومي‌فرمايد:

 بـــه جــــان تــــو اي محمــــد!

كـــه قــوم لـوط در مستـي خـود آن چنــان غــرق بــودنـــد، كـــه نمي‌فهميدند چـه مــي‌كننــد! كه ناگهان در هنگام طلوع آفتاب صيحه‌اي كارشان را بساخت، و مـــا شهرشان را زير و رو كرديم،

و سنگــي از سجيــل بـر آن‌هـا ببـارانديم! (72 تا 74 / حجر)

فرستادگان خدا آن شب به لوط دستور دادند كه شبانه اهل و عيال خود را بردارد و حركت كند. آنان را جلو اندازد و خود به دنبال آنان حركت كند تا كسي از آنان جاي نماند و در حركت سهل‌انگاري نكند و مواظب باشد كه كسي دنبال سر خود را نگاه نكند و مستقيم به آن سو كه مأمور شده، برود.

از آخر اين آيه چنين به دست مي‌آيـد كـه يك راهنماي الهي ايشان را هدايت مي‌كرده و قائــدي آنــان را به پيش مي‌رانده اسـت.

خداي سبحان در ادامه آيات بيان مي‌كند كه ـ ما امر عظيم خود را نسبت به عذاب ايشان حتمي نموديم، در حالي كه آن را از راه وحي به لوط اعلام نموديم و گفتيم كه نسـل ايـن قـوم صبـح هميـن امشـب قطع شدني و آثارشان از نسل و بنا و عمل و هـر اثـر ديگري كـه دارنـد محـو شـدنـي است.

در ايـن قسمـت از بيـان داستـان، قـرآن مجيـد سـوگنـدي را كـه خــداونــد سبحـــان بـه جـان عزيــز رسول گرامــي‌اش خـورده ذكــر مي‌كنــد و مـي‌فرمــايـد:

 اي‌محمد! به زندگي و بقاي تو سوگند، كه قوم لوط در مستي خود كه همان غفلت از خدا و فرورفتگي در شهوات و فحشاء و منكر است ‌مترددبودندكه ناگهان صداي مهيب ايشان‌را گرفت درحالي‌كه داشتند وارد بر اشراق و دميدن صبح مي‌شدند، كه يك‌مرتبــه بالاي شهرشــان را پائين و پائين را بالا كرديم و شهر را يك‌باره زيــرورو ساختيــم و عــلاوه بــر آن سنگـي از سجيــل بـر آنـان بــارانـديـم! (1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- الميزان ج: 23 ص: 265.

## تاريخ لـوط در تورات

تورات مـي‌گويـد:

«لوط پسر برادر "ابرام" بود، پدرش "هاران‌بن‌تارخ" نام داشت. وي و ابراهيم در خانه تارخ در شهــر "اور" كلــداني‌ها به ســر مي‌بــردنــد، پس از چنــدي تــارخ به اتفــاق ابرام و لوط به ارض كنعان رفت و در شهر "حاران" اقامت گزيد و در همان جا نيز مرد.

بعدا ابرام به امر پروردگار با لوط و اموال و غلامان فراوان كه در "جاران" به دست آورده بودند از جاران خارج شد و به ارض "كنعان" آمد و پيوسته به طرف جنوب كوچ مي‌كرد تا به مصر آمد و از آن جا به جنوب به جانب "بيت ايل" رفت و در آن جا اقامت گزيد.

لوط نيز كـه بـه اتفـاق ابـراهيـم ره مـي‌سپـرد گـوسفنـد و گـاو و خيمـه داشـت و آن سـرزميـن گنجـايـش سكـونت ايـن دو نفـر را نـداشـت و بيـن شبـانـان گـوسفنـدانشـان نـزاعـي درگرفت و آنان براي اجتناب از نزاع و مشاجره از يكديگر جدا شدند. پس لوط وادي "اردن " را برگزيد و در شهرهاي وادي اردن مسكن گزيد و خيمه‌هاي خود را تا شهر "سدوم" جابه‌جــا كرد. اهالي "سدوم" مردمــي شرير و نسبت به خــدا جدا خطاكار بودنــد و ابراهيم خيمه‌هاي خود را جابه‌جا كرد و در بلوطستان ممري كـه در "حبرون" اسـت اقامت گزيد.

آن گاه جنگي بين پادشاهان "سدوم" و "عموره" و "ادمه" و "صبوئيم" و "صوغر" از يك طرف و چهار تن از پادشاهان همسايه از طرف ديگر در گرفت و در اين جنگ پادشاه سدوم و پادشاهان ديگري كه با او بودند شكست خوردند و دشمن كليه املاك و مأكولات سدوم و عموره را گرفت و لوط نيز با اسيران ديگر اسيــر شد و تمامــي اموالش به تــاراج رفـت.

ايـن خبــر به ابـرام رسيـد و وي با همه غلامانــي كه داشت و زيــاده از سيصد تــن بودند بيرون آمد و بــا آنـان جنگيـد و ايشـان را شكســـت داد و لـوط و تمـامـي امـوالـش را از اسـارت و يغما نجات داد و او را به محلـي كه در آن اقامـت داشت بازگردانيد.»

(اين قسمت خلاصه صدر قصه لوط از تورات موجود سفر پيدايش باب 11 تا 13 نقل شــد. قسمت ديگري از تاريخ لوط را كه ضمن داستان بشارت ابراهيم عليه‌السلام در تورات نقل شده از سفـر پيدايش باب 18 و 19 نقل و خلاصه مي‌كنيم.)

در اين باب تورات نخست مي‌گويد:

«و خداوند در بلوطستان ممري بر ابراهيم ظاهر شد و او در گرماي روز به در خيمه نشسته بود، ناگاه چشمان خود را بلند كرد و ديد اينك سه مرد در مقابل او ايستاده‌اند و چون ايشان را بديد از در خيمه به استقبال ايشان شتافت و رو بر زمين نهـاد و گفـت: اي مـولا اكنـون اگـر منظـور نظـر تـو شـدم از نـزد بنـده خـود مگـذر، انـدك آبـي بيـاورم تـا پـاي شستـه در زيـر درخـت بيـاراميـد و لقمـه نـانـي بيـاورم تـا دل‌هـاي خـود را تقويت دهيد و پس از آن روانه شويد زيرا براي همين شما را بر بنده خود گذر افتاده است. گفتند: آن‌چه گفتي بكن....»

در اين قسمت تورات صريحا نسبت تجسم به خدا مي‌دهد و با توجه به اين كه در ادامه داستان مي‌گويد دو تا از فرشتگان به قصد نابودي شهر لوط وارد "سدوم" شدند عملاً نفر سومي خود خدا بوده است كه ابراهيم براي او و فرشتگان غذا تعارف مي‌كند و مخصوصا تأكيد مي‌كند كه "براي همين شما را بر بنده گذر افتاده است " يعني كه خداونــد گرسنه بــوده است!!! و آن‌ها براي غذا خوردن و "تقويت دادن دل‌هاي خود " به آن‌جــا رفته‌اند... .

تورات در ادامه اين داستان غـذا درسـت كردن و گذاشتن آن را جلو خدا و فرشتگان نقــل مي‌كنـــد كــه:

«پيش روي ايشان گذاشت و خود در مقابل ايشان زير درخت ايستاد تا خوردند.» تــورات پس از غــذا دادن بـه خـدا و سيـر كـردن او ادامــه مي‌دهــد كه:

«گفتند: زوجه‌ات ساره كجاست؟ گفت: اينك در خيمه است. گفت البته موافق زمان حيات نزد تو خواهم برگشت و زوجه‌ات ساره را پسري خواهد شد....»

در ماجراي خنديـــدن ساره خداونــد تورات به ابراهيــم چنين مي‌گويد:

«و خداوند به ابراهيم گفت ساره براي چه خنديد؟ و گفت آيا في‌الحقيقـه خــواهـم زائيد...؟»

«آن گاه ساره انكار كرد و گفت نخنديدم چون كه ترسيد. گفت ني بلكه خنديدي!!»

سپــس خــداونــد تــورات بــا خــودش فكــر كــرد كــه موضــوع نابــودي شهــر لــوط را بـــه ابــراهيــم بگويــد يــا نگويـــد:

«پس آن مــردان از آن‌جا برخاستــه و متوجه ســدوم شدند و ابراهيــم ايشان را مشايعت نمــود و خداونــد گفت آيا آن‌چــه من مي‌كنــم از ابراهيــم مخفــي دارم؟ و حال آن‌كــه از ابراهيــم هر آينه امتي بزرگ و زورآور پديــد خواهد شد....»

در اين قسمت داستان به نظر مي‌رسد دو فرشته رفتند و خدا هنوز پيش ابراهيم نشستــه است و دو دل اســت كه آيــا خبر را بـه ابـراهيم بـدهـد يا نه؟

(از حق نبايد گذشت كه چنين خدائي كه حتي تكليف خود را نمي‌فهمد چگونه تورات او را خــدا مي‌ســازد و جرأت مي‌كنــد او را خالق جهـان و كـائنات معـرفي كنــد؟؟؟؟!)

تورات سپس ماجراي بگومگوي ابرام باخدا را پس از رفتن آن‌دو ديگرنقل مي‌كند كه «ابرام‌در حضور خداوندهنوز ايستاده‌بود و ابرام نزديك‌آمده و گفت آيا عادل‌را با شريرهلاك خواهي كـرد؟ شايــد در شهـر پنجـاه عادل باشند.... حاشا از تو آيا داور تمام جهان انصاف نخواهد كرد؟»

معلـوم نيسـت چگـونـه يك‌دفعـه خـدائـي كـه تكليـف خـود را نمـي‌دانسـت از نظـر تــورات داور تمـام جهـان شــد؟ ولـي هنـوز ايـن تـرديـد دربـاره او وجـود دارد كـه احتمــال دارد در ميان قوم لوط آدم‌هـاي عـادل وجـود داشتـه بـاشـد و خـدا خبـر ندارد! لذا پس از چندين بار مباحثه درباره تعداد عادل‌هاي شهر سدوم بالاخره ابراهيم «گفت خشم خداوند افروخته نشود تا اين دفعه را فقط عرض كنم شايد ده نفر عادل در آن‌جا يافت شود. گفت به خاطر ده نفر آن را هلاك نخواهم ساخت. پس خداوند گفتگو را با ابرام به اتمام رسانيد و برفت و ابرام به‌مكان خود مراجعت كرد.»

(انصاف بايد داد خدائي را كه ابراهيم عليه‌السلام در قرآن معرفي مي‌كند و تعاليم آسماني قرآن معارف‌الهي‌را بيان‌مي‌داردبا اين‌معارف و خداسازي تورات‌فعلي‌نمي‌توان مقايسه كرد و بلكه بايد گفت كه اصلاً حتي نبايد مقايسه كرد! زيرا نويسندگان بيمارگونه و بي خبر از معارف الهي را كه تورات را نقل كرده‌اند نمي‌توان با خود خدا و تاريخي كه به وسيله وحي الهي نازل شده مقايسه كرد! داستان‌هاي قرآن نقل خود خداست ولي تورات دست به دست گشته است و مسلما توراتي كه نازل شده از طرف خدا بوده شامل داستان‌هاي زشت نيست كه به پيامبران الهي در تورات فعلي نسبت داده شـده است.) (1)

## شرح نابودي شهر لوط در تورات

تورات موجود در سفر پيدايش باب 18 نقل مي‌كند:

«...و وقت عصر آن دو فرشته وارد سدوم شدند و لوط به دروازه سدوم نشسته بود و چون لوط ايشان را بديد به استقبال ايشان برخاسته رو بر زمين نهاد و گفت: اينك اي آقايان من به خانه بنده خود بيائيد و شب را به‌سر بريد و پاي‌هاي خود را بشوئيد و بامداد برخاسته راه خود را پيش گيريد!

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- الميزان ج: 20 ص: 244 .

گفتند: ني بلكه شب را در كوچه به سر مي‌بريم، اما چون ايشان را الحاح بسيار نمود با او به خانه‌اش داخل شدند و براي ايشان ضيافتي نمود و نان فطير پخت پس تناول كردند. و به خواب هنوز نرفته بودند كه مردان شهر سدوم از پير و جوان تمام قوم از هر جانب خانه وي را احاطه كردند. و به لـوط نــدا در دادند و گفتنــد آن دو مــرد كه امشــب به نــزد تو درآمدنــد كجا هستنـد آن‌هــا را نزد مـا بيــرون بيــاور تا ايشان را بشناسيم!

آن گاه لوط نزد ايشان به درگاه بيرون آمد و در را از عقب خود بست و گفت: اي برادران من زنهار بدي نكنيد، اينك من دو دختر دارم كه مرد را نشناخته‌اند، ايشان را الان نزد شما بيرون آرم و آن‌چه در نظر شما پسند آيد با ايشان بكنيد لكن كاري بدين دو مرد نداشته باشيد زيرا كه براي همين زير سايه سقف من آمده‌اند. گفتند: دور شو! و گفتند: اين يكي آمد تا نزيل ما شود و پيوسته داوري مي‌كند الان با تو از ايشان بدتر مي‌كنيم، پس بر آن مرد يعني لوط به شدت هجوم آورده و نزديك آمدند تا در را بشكنند. آن گاه آن دو مرد دست خود را پيش آورده و لوط را نزد خود به خانه در آوردند و در را بستند. اما آن اشخاصي را كه به در خانه بودند از خرد و بزرگ به كوري مبتلا كردند كه از جستن در، خويشتن را خسته ساختند . و آن دو مرد به لوط گفتند: آيا كسي ديگر در اين جا داري، دامادان، پسران و دختران خود و هر كه را در شهر داري از اين مكان بيرون آور زيرا كه ما اين مكان را هلاك خواهيم ساخت، چون كه فرياد شديد ايشان به حضور خداوند رسيده وخداوند ما را فرستاده است تا آن را هلاك كنيم.

پس لوط بيرون رفت و با دامادان خود كه دختران او را گرفتند مكالمه كرده و گفت: برخيزيد و از اين مكان بيرون شويد زيرا خداوند اين شهر را هلاك مي‌كند، اما به نظر دامادان مسخره آمد. و هنگام طلوع فجـر آن دو فـرشتـه لوط را شتابانيده و گفتند: برخيـز و زن خـود را بــا ايــن دو دختر كه حاضرند بردار مبادا در گناه شهر هلاك شوي!

و چون تأخير مي‌نمود آن مردان دست او دست زنش و دست هر دو دخترش را گرفتند، چون كه خداوند بر وي شفقت نمود و او را بيرون آورده و در خارج شهر گذاشتند و واقع شد چون ايشان را بيرون آورده بودند كه يكي به وي گفت جان خود را درياب و از عقب خود منگر و در تمام وادي ما مايست بلكه به كوه بگريز مبادا هـلاك شـوي!

لوط بديشان گفت: اي آقا چنين مباد! همانا بنده‌ات در نظرت التفات يافته است و احساني عظيم به من كـردي كه جانم را رستگار ساختي و من قدرت آن ندارم كه به كوه فرار كنم مبادا اين بلا مرا فرو گيرد و بميرم.

اينك اين شهر نزديك است تا بدان فرار كنم و نيز صغير است و اذن بده تا بدان فرار كنم آيا صغير نيست تا جانم زنده ماند! برگفت: اينك در اين امر نيز تو را اجابت فرمودم. تا شهري را كه سفارش آن را نمــودي واژگــون نســازم. بــدان‌جــا به زودي فــرار كن! زيرا تــا تو بــدان‌جا نرسي هيچ نمــي‌تـوانــم كــرد، از اين سبــب آن شهـر مسمــي بــه "صــوغــر" شد.

و چون آفتاب بر زمين طلوع كرد لوط به "صوغر" داخل شد. آن گاه خداوند بر سدوم و عموره گوگـرد و آتش از حضــور خداوند از آسمان بارانيد و آن شهرها و تمام وادي و جميع سكنه شهرها و نبــات زمين را واژگـون ساخت. اما زن او از عقب نگريسته و ستوني از نمك گرديد!

بامدادان ابراهيم برخاست و به سوي آن مكاني كه در آن به حضور خداوند ايستاده بود رفت. و چون به سوي "سدوم و عموره" و تمام زمين وادي نظر انداخت ديد كه دود آن سرزمين چون كوره بالا مي‌رود. و هنگامي كه خدا شهرهاي وادي راهلاك كرد، ابراهيم را به ياد آورد و لوط را از آن انقلاب بيرون آورد، چون آن‌شهرهائي‌را كه لوط در آن‌ها ساكن بود واژگون ساخت....»

اين بود قسمتي از نقل تاريخ نابودي شهر لوط به‌وسيله فرستادگان خدا كه از تــورات فعلي نقل شــد و اين نقل، اختلافاتــي با نقــل قــرآن دارد كه هــم از جهــت خــود قصــه و هــم از جهــات ديگر قابل بررسي است:

در داستان تورات آمده كه فرشتگاني كه براي بشارت تولد اسحاق به ابراهيم ميهمان آمدند و بعد براي نابودي قوم لوط رفتند سه نفر بودند كه نفر اولي خدا بود و نزدابراهيم ماند. (رجوع‌شودبه مبحث فوق الذكر) و دو نفر ديگرشان به سدوم رفتند، در حالي‌كه قرآن از فرستادگان به "رسل" تعبير كرده كه حداقل سه‌نفر يابيشتر بايد باشند.

تورات مي‌گويد: خدا وفرشتگان گرسنه بودند و از غذائي كه ابراهيم آورد خوردند، ولي قرآن مجيد اين جريان رانفي مي‌كند. اولاً از اين جهت كه تورات به خدا تجسم انساني بخشيده و اين از فرهنگ قرآن كاملاً دور و غير قابل قبول است. ثانيا مي‌گويد كه فرشتگاني هم كه به حضور ابراهيم رسيده بودند دست‌هايشان به غذا نمي‌رسيد و لذا ابراهيم ترسيد چون اين موضوع را امري ناشناس يافت. تــورات براي لوط دو دختر اثبــات مي‌كنــد ولي قــرآن مجيــد به لفظ "بنات" از آن‌هــا يــاد مـي‌كنـد كه جمــع سـه نفـر يا بيشتر است.

تورات كيفيت بيرون آوردن لوط به‌وسيله ملائكه و چگونگي عذاب قوم و ستون نمك شدن زن لوط و مطالب ديگري نيز ذكر كرده است. (1)

## تورات و انتساب اعمال ناشايست به پيامبران

اين چه بيماري است در نويسندگان تورات فعلي كه معلوم نيست واقعا قصد و نيت آن‌ها از نسبت دادن اعمال ناشايست بـه پيغمبـران معصـوم خـدا، چـه بـوده است؟

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- الميزان ج: 20 ص: 244.

شراب‌خواري و ارتكاب اعمال زشت كه به نوح و لوط و برخي از پيامبران ديگر در تــورات داده شــده است كارهائــي است كه خداوند متعال در قرآن كريم ساحت انبياء و رســولان الهـي را از چنيـن اعمـالي مبـرا مـــي‌دانـد!

از جملــه اين اعمال زشت و عجيــب كه تورات به لوط عليه‌السلام نسبت مي‌دهد درآميختــن بــا دخترانــش در حــال مستــي اســـت.

تورات در سفر پيدايش باب نوزدهم چنين مي‌گويد:

«...و لــوط از صوغــر برآمد و با دو دختــر خود در كــوه ساكن شــد زيرا ترسيــد كه در صوغــر بمانــد. پس با دو دختر خود در مغـاره سكني گزيـد.

و دختــر بـــــزرگ بــه دختــــر كـــوچــــك گفــــت: پدر ما پير شده و مردي بر روي زمين نيست كه بر حسب عادت كل جهان به ما در آيد، بيـا تـا پـدر خود را شـراب بنـوشـانيـم و بـــا او هـم‌بستــر شـويــم تـا نسلـي از پــدر خــود نگـه‌داريم!

پــس در همان شــب پدر خود را شراب نوشانيدند و دختر بزرگ آمده و با پدر خويش هم‌خوابه شد و او از خوابيدن و برخـاستـن وي آگــاه نشــد.

پــس هر دو دختــر لـوط از پــدر خود حاملــه شدنــد.

و آن بزرگ پسري زائيد و او را "مؤاب " نام‌نهاد و او تا امروزپدر "مؤابيان " است و كوچك نيز پسري بزاد و او را "بن عمـي" نام نهاد " وي تا به حال پدر "بني عمون" است....»

تورات نويسان اولاً ثابت كردند كه اين دو نسلي كه به وجود آمد با اين كه از پيغمبر است ولي ولدالزنا هستند و آن هم از نوع بسيار شنيعش كه اين نسل‌ها مسلما در بني‌اسرائيل ادامه دارند تا به امروز!!!؟

دوم اين كه، اگر اين كار زشت بود چگونه راضي به نگارش آن شدند و اگر زشت نبود چگونه آن را از لوط مخفي مي‌دارند و مي‌نويسند كه لوط از خوابيدن و برخاستن و نزديكي با دخترانش آگاه نشد، زيرا آن قدر مست بود!!!؟

ســوم اين‌كه، چنين آدم مستــي چگونه توانســت با هم‌بستــر خــود نزديكي كند كـه حتـي خودش را نمي‌فهميده است؟

و اين نكته و نكات ديگر مشابه آن در تورات فعلي از مسائلي است كه تحريف و ساختگي بودن داستان‌هاي آن را كاملاً نشان مي‌دهد. (1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- الميزان ج: 20 ص: 244.

فهرست مطالب

[مقدمه ناشر 6](#_Toc525642843)

[مقـدمـه مـؤلـف 9](#_Toc525642844)

[فصل اول : اسماعيل عليه‌السلام وانتقال نسل ابراهيم عليه‌السلام به مكه 13](#_Toc525642845)

[مهاجــرت ابراهيم 13](#_Toc525642846)

[دعاي ابراهيم براي درخواست فرزند 14](#_Toc525642847)

[بشـارت تولد اسمـاعيل 16](#_Toc525642848)

[تولد اسماعيل و انتقال او به مكه 17](#_Toc525642849)

[جاري شدن آب زمزم و آغاز آباداني مكه 21](#_Toc525642850)

[جواني اسماعيل و بناي خانه كعبه 22](#_Toc525642851)

[داستان ذبح اسمـاعيل 24](#_Toc525642852)

[داستان ذبح اسماعيل در روايات 28](#_Toc525642853)

[اسماعيل در تورات 29](#_Toc525642854)

[شخصيـت اسماعيل در قرآن 31](#_Toc525642855)

[ازدواج اسماعيل 34](#_Toc525642856)

[فصل دوم:نسل اسماعيل عليه‌السلام 38](#_Toc525642857)

[فرزندان ابراهيم كيستند؟ 38](#_Toc525642858)

[نزديك‌ترين مردم به ابراهيم عليه‌السلام 44](#_Toc525642859)

[دعاي ابراهيم براي ظهور پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 46](#_Toc525642860)

[اسلامي براي نسل ابراهيم؟ 48](#_Toc525642861)

[نسل اسماعيل و نعمت‌هاي خدا در حق آن‌ها 50](#_Toc525642862)

[فصل سوم:اسحاق و يعقوب عليهم‌السلام وآغاز تاريخ بني‌اسرائيل 54](#_Toc525642863)

[تولد اسحاق، بشارتي از جانب خدا 54](#_Toc525642864)

[داستان بشارت در سوره هود 54](#_Toc525642865)

[داستان بشارت در سوره حجر 56](#_Toc525642866)

[داستان بشارت در سوره عنكبوت 57](#_Toc525642867)

[داستان بشارت در سوره صافّات 57](#_Toc525642868)

[داستان بشارت در سوره ذاريات 59](#_Toc525642869)

[بشارت تولد اسحاق و زمان آن 60](#_Toc525642870)

[موضوع مجادله ابراهيم با فرستادگان خدا 61](#_Toc525642871)

[حديث ميهمانان ابراهيم عليه‌السلام 62](#_Toc525642872)

[تحليلي از موضوع بشارت 67](#_Toc525642873)

[مفهوم ترس ابراهيم از ملائكه 69](#_Toc525642874)

[تغيير حالت همسر ابراهيم عليه‌السلام 70](#_Toc525642875)

[تولد اسحق و يعقوب عليه‌السلام 71](#_Toc525642876)

[رحمت و بركات الهي بر اهل بيت ابراهيم عليه‌السلام 72](#_Toc525642877)

[اسلام، آئين ابراهيم و فرزندانش و بني‌اسرائيل 76](#_Toc525642878)

[فصل چهارم: لوط پيامبر و مأموريت خاص او 78](#_Toc525642879)

[خلاصه تاريخ لوط پيامبر عليه‌السلام 78](#_Toc525642880)

[شيوع فحشاء همگاني در ميان قوم لوط 82](#_Toc525642881)

[شخصيت معنوي حضرت لوط 83](#_Toc525642882)

[مأموريت لوط عليه‌السلاماز طرف حضرت ابراهيم 84](#_Toc525642883)

[تبليغ و مبارزات حضرت لوط عليه‌السلام 86](#_Toc525642884)

[تهديد و انذار بي‌نتيجه لوط 89](#_Toc525642885)

[فصل پنجم :مقدمات هلاكت قوم لوط 91](#_Toc525642886)

[مأموريت مهم فرستادگان 91](#_Toc525642887)

[خبر نجات خانواده لوط 92](#_Toc525642888)

[تلاش ابراهيم براي نجات قوم لوط 94](#_Toc525642889)

[قطعي شدن عذاب قوم لوط 95](#_Toc525642890)

[زمان اعلام خبر نابودي قوم لوط 96](#_Toc525642891)

[فصل ششم :نابودي قوم لوط و عوامل و شرايط آن 98](#_Toc525642892)

[شهر لوط و پيامبرش 98](#_Toc525642893)

[يوم عصيب! روز سخت مرد خدا 99](#_Toc525642894)

[سابقه فحشاء در قوم لوط 100](#_Toc525642895)

[حمله قوم به مهمانان لوط 101](#_Toc525642896)

[ماجراي دختران لوط 101](#_Toc525642897)

[فقدان رشد در قوم لوط 102](#_Toc525642898)

[تبديل فساد به سنت قومي ! 104](#_Toc525642899)

[نهايت درماندگي يك انسان پاك ! 105](#_Toc525642900)

[معرفــي فرستادگان 106](#_Toc525642901)

[خـروج شبانه و نجات لوط 106](#_Toc525642902)

[شهر لوط چگونه نابود شد؟ 108](#_Toc525642903)

[نشانه‌اي كه فرستادگان برجاي گذاشتند ! 109](#_Toc525642904)

[عبرت از خرابه‌هاي شهر لوط 110](#_Toc525642905)

[بقاياي شهر لوط، انذاري براي كفار مكه 111](#_Toc525642906)

[تشــابهات زندگي غفلت‌بار اقوام گذشته 112](#_Toc525642907)

[موقعيت خرابه‌هاي شهر لوط و قوم "ايكه" 113](#_Toc525642908)

[تحليل كلي از ماجراي نابودي قوم لوط 114](#_Toc525642909)

[قسـم عجيـب الهـي به جـان رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 116](#_Toc525642910)

[تاريخ لـوط در تورات 118](#_Toc525642911)

[شرح نابودي شهر لوط در تورات 122](#_Toc525642912)

[تورات و انتساب اعمال ناشايست به پيامبران 126](#_Toc525642913)

[فهرست مطالب 129](#_Toc525642914)